فارسی

٤

شبها قند کلان

[redacted]

رسالة فی الطب سرور النفس

I

١٦ [redacted]



بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند پروردگار | کریم خطابخش آمرزگار
فرازندهٔ قبهٔ نیلگون | فروزندهٔ شمعهای نگون
نگارندهٔ صورت زشت و خوب | ولی ذات پاکش بری از عیوب
در انشاء فطرت مبرا ز عون | بیک امر کن آفریده دو کون
مهیای ذاتش عقول و نفوس | مطیع صفاتش سعود و نحوس
بتسخیر او موتلف چار ضد | شده هر یکی مر دگر را ممد
که الفت دهد ضدها را بهم | بجز قدرت خالق ذوالحکم

که از کثرت آورد وحدت برون | بجز صنع دانای راز درون
گل آدم از بهر چندین صلاح | سرشته ید قدرتش چل صباح
نموده درو صنعهای بدیع | که تا سوی صانع رویم از صنیع
فرح بخش دلهای غمخوارگان | جز او نیست ماوای آوارگان
شفای دل خستگان نام او | نجات ابد هر که در دام او
تعالی جلی علا شانه | الٓه لنا عزّ سلطانه
کریم رحیم جزیل العطا | خفی جلی بکشف الغطا
بزرگا خدایی که از لطف خویش | نهادست پهلوی هر نوش نیش
فرستاده هر درد را او دوا | بالهام بنموده راه شفا
ز جلاب لطفش تقوی روح | جوارش آلاش دل را فتوح
عوادی صفا مزاجان طبع | حموضات قهرش کند قلع و قمع

شده فضل او مر مزاج علیل … بدار الشفای شریعت دلیل
ز بهر مداوات مرضی جهل … رسولان روان کرده در حزن و سهل
همه ملهم از حق بعلم علاج … شناسا بانواع سوء المزاج
ولی سرور و صدر جمله حکیت … که نی در کمالش کسی را شکیت
امام هدی پیشوای رسل … حبیب خدا رهنمای سبل
رسولی که آدم طفیل ویست … بمعنی ز پیش است اگر از پسست
همه نورها لمعهٔ نور اوست … وجودش چو مغزست و عالم چو پوست
طبیبیست حاذق ایا خستگان … تلمّوا تفوزوا ببرء الجنان
بقانون شرع و بمنهاج دین … دوا کرده درد دل عالمین
ذخیره حیات ابد روی او … شفاخانهٔ طالبان کوی او
هرانکس که در خواب رویش بدید … بود نور دولت ز رویش پدید

هرانکو شود خاک درگاه او … بود بر سر خسروان گاه او
ایا خاتم و ختم پیغمبران … ترا شد سری بر سر سروران
یقین فخر اولاد آدم تویی … غرض از وجود دو عالم تویی
امیر ملک چونکه چاوش تست … چه شد گر فلک حلقه در گوش تست
تویی که گمرهانرا بحق رهنمای … منم گشته گمره مرا ره نمای
تویی خستگان غمارا طبیب … منم خسته دل رحم کن ای حبیب
کریما فرو ماندهایم بگل … ز لطفی نظر کن بدین خسته دل
ز عصیان دلم شد مبدّل مزاج … بغیر از شفاعت ندارد علاج
مگردان ز خود دور در محشرم … فکن سایهٔ جود خود بر سرم

نثاری ندارد ترا این غلام
بغیر از درود و دعا والسلام

آغاز سخن

الهی همجو زلف بتان راه زن جو جشم غزالان سراسر فتن
تو کویی برون رفته خور از سما رها کرده طبع صقالت سوا
جهان خالی از جنبش جانور شده کوش عالم ز اصوات کر
من از کار دنیا و شغل زمن کرفته کناره جو راحت زمن
نشسته بکنجی ز جور سپهر بشسته ز غصه بخونابه جهر
فرو برده سر در کریبان فکر در اورده در خطبه افکار بکر
روان کرده بیک نظر هر طرف نهاده عوایق همه بر طرف
در آفاق و انفس تأمل کنان ز پیر خرد بستده ترجمان
ز اجمال و تفصیل افضال حق تصفح نموده ورق بر ورق
سیاحت بکردم بدریای فضل مساحت نمودم سراپای فضل

در فضیلت علم

ندیدم به از علم پیرایهٔ نه نیکوتر از فهم سرمایهٔ
کزو شد منور زمین و زمان وزو شد مطهر مکین و مکان
ازو صاعد آمد نبی بر فلک وزو ساجد آمد صفی را ملک
بکردون فضل و سپهر کمال نیابی جز و اختری بی زوال
بلاشک نظام دو عالم ازوست سرافرازی خاک آدم ازوست
جه باشد اخص صفات خداست مس قلب ما را ازان کیمیاست
جه میجویی از من دلیل قوی نه کافیست تشریف هل یستوی

در بیان شرف علم طب از میان سایر علوم

وزانجمله طبست علمی شریف که کشته ست ثابت بدین حنیف
بود در شرایع یقین منخرط صلاح خلایق ازان منضبط

در اول بتنزیل وحی سما / فرود آمده بر دل انبیا
در آخر ز انوار الهام حق / ازو گشته بس شعبها مفترق
بدو مفتقر از گدا تا امیر / وزو منتفع هم غنی هم فقیر

در شکایت زمان

اگر چند گشته درین روزگار / ز فقدان تمیز چون خاک خوار
نه کس را بدو اعتنائی بماند / نه کس را ازو احترامی بماند
بقیراط نخرند بقراط را / نه پولی بود بوعلی را بها
شده اهل فضل و هنر برکنار / نشسته بکنج عنا سوگوار
متاع وقاحت گرفته رواج / بود مردمانرا بجهل ابتهاج
نیابی تو مرآت قلبی منیر / که شد ظلمت کفر و شر جایگیر

در فرج بعد الشده

بگردم کسی دوش ازین کهنه زال / بدادم فلک را بسی گوشمال
که ناگاه در گوش جانم عیان / ندا کرد هاتف که کم کن فغان
که خورشید دولت ز برج امید / برآمد بعالم رسان این نوید
درآمد ببندی فلک شیر مهر / نمود از تتق خسرو بخت چهر
روان شد بجوی هنر آب قدر / هلال فضایل دگر گشت بدر
بشد شام غم صبح دولت دمید / مگر موکب شاه ایران رسید

در مدح بادشاه اعظم خلدت ایام دولته

خدیو جهانگیر گردون جناب / بنامش بود مفتخر هر کتاب
خداوند تاج و بذیرای تخت / نکوخواه او تا ابد نیکبخت
جهانرا جهانبان و جان جهان / بدورش ز جان جهان غم جهان

٦

بود مظهر نور مولی رخش | نمودار اوج سعالی بانجش
ببرج سعادت نکو اختری | ندیده جهان مثل او داوری
بعدل و بجود و شجاعت سمر | کجا جمع گشتست این سه هنر
ولی عدل او نی چو نوشیروان | که بد آن تقاضای دور زمان
بود در چنین روزگار ظلوم | عدالت نشانی ز پاکی بوم
سخاوت نه چون حاتم طی که او | گدا را دواند ز هر کو بکو
سخاوت سخای شه نیکبخت | که کمتر عطااش بود تاج و تخت
شجاعت نه چون رستم زال کو | ببازو کند قد دشمن دو تو
شجاعت بود آنکه صد چو زال | بصیت نبردش شود پایمال
شده دین احمد ازو سرفراز | ز بس کو ز بدعت کند احتراز
ز لوح زمان نقش بیداد شست | بقدش قبای مساعیست چست

زدانش

ز دانش مربی ارباب فضل | حدیثش نباشد جز از باب فضل
هنرپروری مثل او کس ندید | بنای فضایل شد از وی جدید
در ایام ملکش بیامد بدر | ز قوت بفعل آنچه بود از هنر

شهنشاه سلطان محمد که جود
ز کتم عدم یافت از وی وجود

سمی پیمبر ولی زمان | ابا عن جد او شهریار جهان
پناه خلایق شه تاج بخش | که عالم کند او بمحتاج بخش
هزاران فریدون و دارا و جم | سزد بر در خدمتش پشت خم
چو جدش بدید آنچنان جد و بخت | بیاورد بهر سبق تاج و تخت
چو شه رخ نبی دید ازین شاه داد | رخ آورد و عرصه بدین شاه داد
چو در خاتم شهرخی بد نگین | ازان گشت وارث ورا بر زمین

خدای جهانش باضعاف جد — دهد ملکت و عمر و اقبال و جد

که تا دین و دولت ازو بر خورد — حسود مخالف گریبان درد

در رجوع با پسر سخن

بیا درکش اکنون عنان ای فضول — مبادا که گردد جنابش ملول

تو خود از کجا مدح او از کجا — نگه دار ادب تا نمانی ز پا

که گر در سخن میکنی ساحری — در انشاء مدحش بسی قاصری

نثاری بیاور که باشد غریب — بطرزی بدیع و طریقی عجیب

که دروی نباشی عیال کسان — که نتوان پریدن ببال کسان

ز علم بدن دفتری سازده — وزان آب روی بشیر ازده

در او بنظم آن قواعد همه — که هستند ازان خلق قاعد همه

مگر قابل آید بدرگاه شاه — کند از سر لطف دروی نگاه

ترا سر

ترا سرفرازی بود در جهان — بماند چو اقبال شه جاودان

در ذکر مقصود ازین کتاب و ماخذ وی

بدان ای مقدم بر اصحاب علم — گشاید خدا بر دلت باب علم

که امروز در طب کتابی سره — خلایق بدان معتنی یکسره

مسلم بنزد غنی و لبیب — بود موجز ابن حزم طبیب

که هست او درین علم خیر الکلام — ازان شد قبول خواص و عوام

درو جمع تفصیلها و جمل — ز کلّی و جزوی ز علم و عمل

در امد بخاطر که دروی دو کار — کنم تا بماند ز من یادگار

یکی انکه آرم بلفظ دری — که اورا زیادت شود مشتری

دوم انکه در سلک نظم آورم — مگر پیکه یابد ازان این رزم

کنم بعضی از نکتهای حسن — بدان ملتحق بهر تتمیم فن

که چون ختم گردد بلطف اله | شود او موقع بتوقیع شاه

رسد نفع ازو تا قیامت بخلق | چو از دولت شه سلامت بخلق

خدایا بفضلت که یاری بده | بحشرم باین رستکاری بده

در تقسیم علم طب و ذکر اقسام او بر سبیل اجمال

بدان ای برادر خدا یار تو | بتوفیق و عصمت نگهدار تو

که نبود برون علم طب از دو قسم | که ممتاز گشتست هر یک باسم

یکی هست علمی دگر یک عمل | ولی هردو علمست و نبود خلل

پس آنگاه علمی بود چار فن | امور طبیعی و حال بدن

چو اسباب باشد دلایل دگر | یکایک بیان می کنم در نگر

در ذکر امور طبیعی و عدد آنها

امور طبیعی بود هفت چیز | چو ارکان مزاجست و اخلاط نیز

باعضا و ارواح بشمر قوی | ولیکن ز افعال منما ابا

در ذکر ارکان و طبایع آنها

بود چار ارکان ابدان ما | یکی زان چو آتش دگر یک هوا

سیم آب و چارم زمین یاد گیر | پس آنکه طباعش ز من در پذیر

بود گرم و خشک اولا طبع نار | ولیکن هوا گرم و تر یاد دار

دگر طبع آب آمده سرد و تر | طباع زمین سرد و خشک ای پسر

در ذکر امزجه و بیان کیفیت حدوث مزاج

هر آنگه که ارکان بهم در شدند | ز هر یک بدیگر رسیده گزند

شکسته یکی سورت آن دگر | وزو هم رسیده باول اثر

شود بعد چندین تفاعل پدید | ازین جمله اضداد طبعی جدید

بنزد اطبا بود آن مزاج … نهادند بروی مدار علاج

در ذکر اقسام مزاج

وگر زانکه خواهی تو اقسام او … بدان کان نهست ای بسیرت نکو
یکی معتدل لیک طبی بود … حقیقی محالست نزد خرد
بود هشت دیگر برون ز اعتدال … ولیکن دو قسمت بی هیچ قال
چو مفرد مرکب بود در شمار … ولی هر یکی نزد قسمت چهار
ز اقسام مفرد چو برسی خبر … بود گرم و سرد و دگر خشک و تر
مرکب ز ترکیب مفرد بدان … که آن نیست پوشیده بر خرده دان

در ذکر اعدل امزجه

بس انکه مزاجی که اعدل بود … بجز زان انسان نداند خرد
در اصناف دارند اطبا خلاف … که اعدل کدامست بی اعساف

بنزدیک شیخ از خوشی هوا … بود ساکنان خط استوا
ولیکن بنزدیک بعضی دگر … تو سکان اقلیم رابع شمر

در ذکر امزجه اسنان

جوانان ز پیران یقین اعدلند … چو صبیان ولی بشنوای هوشمند
که طبع صبی ارطبست از جوان … ازان رو بود نرم تر حر آن
بس انکه مزاج شیوخ و کهول … بود سرد و خشک از طریق عدول
ولی شیخ ارطب بود بالعرض … بود زان جهت مستعد مرض

در ذکر امزجه اعضا

ز اعضا بود انمل اعدل ولی … ازان مسبّح نه سر انملی
بس انگاه جلد انامل بود … دگر جلد اصبع ولیکن ز ید
دگر جلد راحت دگر جلد کف … دگر جلد دست آمده ای خلف

بپس انگاه جلد جمیع بدن
بود معتدلتر ز باقی تن

ولیکن حرارت بود مختلف
در اعضا بدان تا نباشی اسیف

بود گرم تر دل جگر بعد از ان
بپس انکه بود لحم تالی آن

ولی عضو ابرد بود غیر آن
که هست اولا موی وبس استخوان

جو غضروف وانکه رباط و عصب
نخاع و دماغست ای منتجب

بپوست ترتب سردی بدان
ولیکن رطوبت بود غیر آن

جراکه سمین ارطب از بابست
دگر شحم پس لحم رخو ازپی است

بپس انکه دماغ و دگر جه نخاع
جنین دارم از اهل حکمت سماع

در ذکر اخلاط و اجناس آن

بود در تن آدمی جار خلط
که باشد ضروری و ناجار خلط

یکی خون و دیگر جه بلغم بود
جو صفرا و سودا که آن هم بود

در ذکر خون و اقسام و طبیعت و فایده او

ز باقی اخلاط خون بهترست
که تن را غذاءست و گرم و ترست

نه مطلق ولیکن طبیعی از ان
که غیر طبیعیست آفت رسان

طبیعی برنگ احمرست و بیو
نه منتن مذاق و قوامش نکو

در ذکر بلغم و طبیعت و فایده و اقسام او

بود طبع بلغم یقین سرد و تر
ولیکن دو قسمت آن هم دگر

طبیعی که حاصل شود در کبد
بود مر غذا را قوی تر مُمد

سه نفعست او را یقین در بدن
یکی انکه خون گردد از بهر تن

دوم تازه دارد بدن را و نغز
سیوم داخل آید در اغذای مغز

دگر قسم غیر طبیعی بدان
که شش نوع باشد همه فاسد آن

جو شور و جو حامض تفه بر شمر
جو مائی و جصی مخاطی دگر

در ذکر صفرا و طبیعت و فایدهٔ و اقسام او

بما بعد ازین کن بصفرا اکدار   که کرمست و خشکست بر طبع نار
دو قسمست ان هم طبیعی و غیر   طبیعی ازان محض نفعست و خیر
فوائید در وی هم سه آمد بعد   یکی انکه خون را لطافت دهد
دوم در غدای ریه داخلست   سیوم مر معا را انکو غاسلست
ولی هر چه غیر طبیعیست آن   بقسمت بود پنج ای خرده دان
جو محی که مخلوط با بلغمست   جو صفراء مره که آن بی کمست
سیُم محترق پس جو کراثیست   ولی قسم زنجاریش در پی است

در ذکر سودا و طبیعت و منفعت او

نظر کن بسودا که سردست و خشک   غلیظ و سیاست مانند مشک
طبیعی ازوست دُردی دم   بمقدار ازان هر سه بسیار کم

منافع سه باشد مر ورا یکی   که غلظت دهد خون را اندکی
دوم دخل او در غدای عظام   سیُم حیثیت تنبه وقت طعام
ولی انکه غیر طبیعی بود   ز خلطی که آن سوخت حاصل شود
نکردند تقسیم اورا بنام   همینست خلط بدن والسّلام

در ذکر اعضا و اقسام آنها

الا ای محبّ حقایق بیا   زمانی ازین خواب غفلت برا
بر اندیش از آغاز و انجام خویش   نظر کن در اعضا و اندام خویش
ببین صنع حق را در و صد هزار   بدان نعمت و شکر منعم کزار
دو قسمست اعضا همه سر بسر   یکی مفردست و مرکّب دکر

در ذکر اعضاء مفرده و تعداد آنها

بود یازده عضو مفرد عجب   جو عظم و جو غضروف و دیگر عصب

رباط و وتر پس غشاءست ولحم　　عروق و سمین است وانگاه شحم
ولیکن عروق آمده هم دو قسم　　ورید و شرائین مخالف باسم
همه حادث است از منی تهی　　بجز لحم و شحم و بجز فربهی

درذکر اعضاء مرکبه و انواع انها

مرکب بود در مراتب جهار　　یکی اوّلی جون عضل یاددار
دوم ثانوی همجو جشم ای پسر　　سیُم همجو روي و جهارم جو سر

درذکر اعضاء رئیسه و انواع انها

مرکب بتقسیم دیگر بدان　　که باشد رئیس و بود غیر آن
رئیس آمده هم بقسمت دو نوع　　یکی بهر شخص و یکی بهر نوع
بود نوع اول سه عضواي مُجد　　یکی قلب و دیگر دماغ و کبد
ولي نوع ثاني بود جار آن　　سه اوّلي و ذکر انثیان

درذکر اعضائی که خادمان اعضاي رئیسه اند

جو جاره ندارد رئیس از خدم　　شرائین کند کار دل دم بدم
کند اورده خادمی جگر　　جنانکه عصب خدمت مغز سر
ولیکن مجاري نطفه تمام　　بود خادم نوع ثاني مدام

درذکر تشریح اعضا

بیا بشنو اکنون تو تشریح عضو　　اگر باشدت میل تصحیح عضو
که بسیار علمي دقیقست آن　　بتدقیق و امعان حقیقت آن
بموجز اگر جند مذکور نیست　　ز بهر افاده بسي دور نیست
که بعضی از ان در بیان آورم　　ولیکن طریق وسط بسپرم
ز اعضای مفرد کنم ابتدا　　بتفصیل کویم ز سر تا بپا

در تشریح عظام و عدد انها

بود استخوانها عماد بدن — که بروی نهادست بنیاد تن
زروی عدد جمله را تو بدان — که باشد دو صد با چل و هشت آن

در تشریح عظام قحف و عدد آنها

ازانها بود هفت مرکله را — دو سقف آمد و چار دیوارها
ولی هفتمین مرورا قاعده ست — بصنع آلهی بهم در شده ست

در ذکر دروز قبائل سر

نشانها که از وصل پیدا شده — باسم دروز آن مسمی شده
جو اکلیلی اول دوم سهمی ست — که هر دو بهم نیز سفودی ست
سیم درز لامی زمن یاد دار — دو درز دکر کاذبند از کنار

در تشریح عظام فک اعلی

دکر چارده فک اعلی بود — که شش کاسه چشم بینا بود

دو بینی دو رخسار و چار دکر — که دندان بر آید ازان سربسر

در تشریح فک اسفل

دکر فک اسفل دو عظم آمده — که دندان زیرین در آنها شده

در ذکر دندانها و عدد و اسامی آنها

ز جمله عظامست دندانها — در اغلب بود سی و دو آنها
ثنایا جهار و رباعی جهار — توانیاب و اضراس هم بر شمار
نواجذ همان و طواحن ولی — بود شش ز هر جانبی بر ولی

در تشریح عظام فقرات

سپا بعد ازین یاد فقرات کن — که باشد همه سی فقر بی سخن
ولی هفت ازان زان کردن بود — که هر یک ز ظاهر مبین بود
پس انکه ده و دو بود زان پشت — بود مر قطن را جه پنج درشت

بجز را جو عصعص سه باشد بدان	که گویم ترا مرد تشریح دان

در تشریح عظام ترقوه گردن و قص صدر

دو عظم دگر ترقوه یاد گیر	ولی قص صدرست هفت ای مشیر

در تشریح اضلاع پهلو

دگر ضلع پهلو بود بیست و چار	ز هر دو طرف در فقرا استوار
وزان ده که در زیر واقع شده	مسمی با ضلاع زور آمده

در تشریح عظام دست

تو اجزای یدرا بدان مختلف	جو کف و جو ساعد عضد با کتف
ولی عظم شانه بنزد طبیب	دو باشد جو بازو بدان ای لبیب
دو عظمست هر ساعدی در بدن	یکی زند اعلی یکی زند زیر
پس اجزای کف را بدان ای پسر	که آن رسغ و مشطست و اصبع دگر

بود رسغ هشت استخوان در دو صف	ولی مشط باشد چهار ای خلف
اصابع بود پنج و هر یک از آن	مرکب بود از سه تا استخوان
که گویند آنرا سُلامی عرب	بمانی بسی در نشاط و طرب

در تشریح عظام عانه و ورک و حرقفه و حق

دو عظم دگر عظم عانه ست آن	دو دیگر ورک حرقفه همچنان
ولی عظم حق الورک ای پسر	دو باشد سراسر همه بر شمر

در تشریح عظام رجل

پس انکه ز اجزای پا زن تو دم	که هست آن فخذ رضفه ساق و قدم
فخذ دو جو رضفه که بر زانو است	ولی ساق پا هر یکی زان دو است
دگر شش بود جزوهای قدم	که باشد از آن استوای قدم
عقب کعب و اخمص جو رسغ آمده ست	بجز مشط و اصبع سخن بیهده ست

بود مر قدم را عقب یک عدد / جو کعب و جو اخمص بحکم احد
ولی رسغ باشد جهار استخوان / نه جون مشط کان پنج سد بی گمان
اصابع دگر پنج وزان سر یکی / سه عظمست بشنو زمن بی شکی
بکمه عظم ابهام کان دو بود / دهد مر ترا حق تعالا رشد

در تشریح اعصاب و ذکر اقسام آنها

بیا بعد ازین حال بهیا بدان / که تشخیص امراض بتوان ازان
بود نفع اعصاب اندر بدن / جو احساس اشیا جو تحریک تن
ولی جمله نبود برون از دو قسم / که نابت بود آن همه از دو جسم
یکی از دماغ و یکی از نخاع / اگر جند باشد در اعضا مشاع
بود قسم اول ازان هفت زوج / که گردد در اعضای سر فوج فوج
افادت کند حس سمع و بصر / جو شم و مذاق و حواس دگر

ازانها

ازانها بجنبد زبان در دهن / وزانها تمامست کار سخن
ولی قسم ثانی بود سی و یک / همه زوج و فردی شنو یک بیک
بود هشت ازانها متاع عنق / که نابت بود از نخاع عنق
شده بعض آنها ببالای سپر / فرو رفته در دستها آن دگر
ده و دو ز فقرات ظهر آمده / که اندر عضلهای پهلو شده
ز عظم قطن باز پنج دگر / بود شان عضلهای بطنی مقر
وزانها دو شعبه در اید بپا / کزانها بود پای حیوان روا
سه زوج دگر از عجز نابتست / بنزد مشرح جنین ثابتست
در اعضای سفلی همه منکتم / جو مقعد مثانه قضیب و رحم
ز عصعص سه زوجست و فردی دگر / همه منتشر در عضل سر بسر
یقین شد ترا زین بیانها که رفت / که جمله عصبهاست هفتاد و هفت

در تشریح عضلات و عدد آنها و تعریف عضل و منفعت آن

کنون بشنو از من تو حال عضل | که بسیار باشد در انها علل

عضل چیست عضوی مرکب زلیف | وتر با رباط و غشائی مطیف

درونش پر از لحم اکنده است | که چند بدان سر جان زنده است

شمردیم آنرا ز مفرد ازان | که ترکیب اول بود اندران

همه با نصد و بیست و نه بیش نیست | دریغا که کس حکمت اندیش نیست

که در صنع یزدان تامل کند | بداند اثر در مؤثر رسد

خدایا بده مان دلی مستنیر | که باشد ز آیات تو پندگیر

در ذکر کیفیت تحریک عضل عضو را

هر انگه که حیوان کند عزم آن | که تحریک عضوی کند در زمان

تشنج دهد قوت فاعله | عضل را بدان حکمت منزله

بس انکه شود منجذب آن وتر | که پیوسته باشد بعضوی دگر

شود منقبض عضو و پس آید او | تو پنداری قد مستقیمش دوتو

و گر سست سازد عضل را یقین | کشیده شود آن وتر همچنین

شود منبسط عضو و یکتا شود | از انجا که آمد هم انجا شود

در ذکر اعضای متحرکه

کنون عضوهایی که سی و چند آن | همه بر شمارم یکایک بدان

بود جلد جبهه دگر جفتین | چو عین و چو جفن و چو ارنبتین

دگر فک اسفل شفه با لسان | چو راس و عنق حنجره همچنان

پس اعضای حلق و تنفس بود | کتف با عضد ساعد و رسغ ید

اصابع چو صدر و مراق شکم | مثانه قضیب است و خصیه هم

چو مقعد فخذ ساق پا یا دگیر | قدم با اصابع همه در نبید

در ذکر عروق بدن و انواع آنها

بدان ای برادر که رکهای تن … اکرچه کثیرست باشد دو فن

یکی زان شرائین دکر اورده … که بنیاد ابدان برانها شده

در ذکر شرائین و منبت و شعب آن

شرائین بود عرقهای دو تو … که از قلب نابت شده اصل او

بغیر از وریدی که یکتو بود … اکرچه بتحریک جون او بود

ولی تو بدینها یقین بکروی … مکر انکه تفصیل آن بشنوی

بدانکه ز تجویف ایسر ز دل … دو رک رسته است و شده منتقل

یکی جه وریدی که در شش رود … که ترویح قلب از ریه زو بود

دوم عرق ابهر که آید برون … ز قلب و شود منقسم بر فنون

یکی سوی تجویف ایمن شود … یکی کرد دل کشته مکمن شود

ولی انجه باقی بود بر دو قسم … شود منقسم ای برادر ده اسم

یکی سوی بالا یکی سوی زیر … رود زانکه نبود ازانها کزیر

ولی انجه بالا رود هم دکر … شود منقسم بر دو قسم ای پسر

یکی در جکر در رود بیشتر … دکر یک براید بر اعضای سر

ولی بیش ازان کشته زو هم جدا … بسی فرعها و بسی شاخها

که بعضی در اعضای سینه شود … بشانه بزیر بغل هم رسد

کند بعض دیکر بساعد نزول … در اعضای کف و اصابع حلول

دکر قسم نازل شود منشعب … باقسام بسیار ای مرتغب

رود بعض آنها بسوی فقر … باحشا و امعا جو بعض دکر

بکلیه بخصیه بمقعد رود … باعضای سفلی همه در شود

همه سربسر هست دلرا ادات … که اعطا کند مر بدن را حیات

در ذکر اورده و شعب و اقسام آنها

بود اورده عرق پاکن دکر	که نابت بود اصل آن از جگر
رساند با عضا غذا را تمام	بود پر ز خون آن مجاری مدام
همه هست یکتو مگر یک ورید	که گویند شریانش ای عمید
دگر زانک خواهی تو تفصیل آن	شنو تا کنم من یکایک بیان
دو عرق از جگر رسته است ای شاب	یکی از مقعر مسمّی بباب
دگر یک ز تحدب و نامش بدان	که اجوف بود نزد تشریحیان
ولی قسم اول که بابست آن	شود هشت قسم از جگر برگران
یکی را بمعده بود اتصال	یکی را بسوی طحال انتقال
دگرها همه بر معا بگذرند	که احشا ازانها غذا می خورند
ز اجوف دو قسم دگر حاصلست	که یک قسم صاعد یکی نازلست

ز صاعد رود شعبه سوی دل	شود بعد ازان باریه متصل
وریدی که شریانست آن بود	جدا گر دو تو همچو شریان بود
بسینه رسد شعبه هم دگر	کند در عضلهای پهلو گذر
یکی شعبه آید بزیر ابط	شود با عضلهای او مختلط
مسمی بابطی ازان رو شود	وزانجا بدست و بساعد رود
دو شعبه رود سوی سر زان شعب	که آنرا وداجین گوید عرب
بوجهی شده منتشر در دماغ	که تفصیلش این نظم ندهد مساغ
ولی پیش ازانکه بگردن رسید	دو فرع دگر زو جدا می شود
که هر یک بکتفی شد آرام او	ازان روی کتفی شده نام او

در ذکر رگهایی که از دست آنها را فصد کنند

پس انکه بیا بشنوای مقتدا	تو از دست رگهای مقصوده را

سه ان رگ که از دست آنرا زنند	حقیقت بود بنج ای ارجمند
جو قیفال و اکحل دکر باسلیق	اُسیلم جو حبل الذراع ای رفیق
وکر زانکه خواهی که بشناسی آن	بن دار یکساعتی کوش جان
جو کتفی که اوراست قیفال نام	سه شعبه شود نزد مرفق تمام
یکی زان که برزند اعلی رود	مسمی بحبل الذراع آن بود
دوم جون بفرعی زعرق ابط	شود نزد مرفق باو مختلط
زهردو شود عرق اکحل بدید	ازان کشت نهر البدن آن ورید
بس انجه زابطی بماند ای حبیب	بود باسلیق آن بنزد طبیب
جو نازل شود عرق اکحل بنام	بوحشی کند میل وکردد دو قسم
یکی بکذرد سوی ابهام دست	دکر یک بیاید سوی زند بست
بسه شعبه انکاه قسمت شود	که هریک میان دو اصبع رود

سه انجه بوسطی و بنصر رسید	بود آن اُسیلم یقین ای ولد

در ذکر قسم نازل از عرق اجوف

بیا بعد ازین قسم نازل بدان	که ثانی قسمین اُجوف بدان
شعبهای باریک ازو می رسد	بکرده زبهر غدای جسد
ولیکن دو شعبه بزرک دکر	که کویندشان طالعین ای بسر
رسد هم بکرده ولی بهر آن	که مائیت بول آید دران
دو شعبه بیاید سوی خصیتین	که ایسر یک عرق از طالعین
بود مختلط بهر نضج منی	شود بس نهان در قضیب ای سی
بس انکه زنازل فروعی دکر	شود منتشر در خلال فقر
ولی جون نماند فقر بعد ازان	شود منقسم بر دو قسم عیان
که هردو بود سوی ران منتقل	زهریک شود ده شعب منفصل

طوائف بود نام آن شعبها / رود هر یکی سوی عضوی جدا

دگر چون در آید سر رگ بر آن / شود منشعب شعبهٔ بی کران

ولی اصل آن چون بزانو رسد / سه قسم آید آن ای بری از حسد

یکی را که از وحشی آید بکعب / تو عرق النسا دان که آن است صعب

دوم آنکه بر انسی و باطن است / بنزد اطبا رگ صافن است

ولی آنکه اندر وسط باشد آن / بود مابض الرکبه ای خرده دان

همین است اصل عروق بدن / برین ختم شد ای برادر سخن

در تشریح اعضای مرکب

کنون عضوهای مرکب بدان / که اعضاء آلی بود نامشان

کنم ابتدا اولا از دماغ / علیک الله بر علی البلاغ

در تشریح دماغ و ذکر اجزای او

دماغ از سه اجزا بهم آمده / چو مخ و شرائین و پس آورده

دو پرده برینها محیط ای رفیق / یکی هست صلب و دگر یک رقیق

مثلث بود شکل آن جمله را / چو مخروط و باشد سرش از قفا

سه بطن است او را ز پا تا بسر / که هر یک بود جای حسی دگر

در تشریح عین و ذکر طبقات و رطوبات وی

ز اعضاء سر چشم اشرف بدان / چرا گو برین قلعه شد دیدبان

مثال فلک سفت ته باشد آن / بس اعصاب و رگ منتشر اندر آن

دگر سه رطوبت بود ای همام / کزین جمله شد کار رؤیت تمام

طبقها بود ملتحم اولا / چو قرنی و دیگر عنبی ز ولا

بس از عنکبوتی تو شبکی شمر / مشیمی و صلبیت ای پر هنر

بس آنکه رطوبات را هم بدان / که بیضی جلیدی زجاجیست آن

وگر خود کنی جای ایشان طلب … تو بیضی بدان از ورای عنب

زجاجی جلیدی پس از عنکبوت … همه منطبق بر مثال سموت

در تشریح لسان و لوزتین و لهاة

زبانرا مرکب بدان از سه چیز … که لحمست و رگها و اعصاب نیز

بود نزد اصل وی از جانبین … دو غده که گویندشان لوزتین

در تشریح لهاة

لهاتست لحمی معلق ز حلق … که باشد شبیه صنوبر بخلق

در تشریح لب و ذکر منفعت وی

لبت ای صنم که چه بس دلکشست … بطعم آب قند و برنگ آتشست

ولیکن بپا اصل آنرا بدان … رگ و پی چو لحم و عضل باشد آن

کزانها خداوند جان آفرین … که بادا برو صد جهان آفرین

بحکمت

بحکمت حجاب دهان ساز کرد … بمضغ و تکلم پس انباز کرد

در تشریح حنجره و ذکر فایده وی

بود حنجره از سه غضروف و بس … که از بهر صوتست و حصر نفس

یکی را مکبی بود نام و باز … دوم را درقی بشنوای سرفراز

سیم را نباشد ولی هیچ نام … شناسند اورا باین والسلام

در تشریح مری و معده

مری چیست راه طعام و شراب … مرکب ز لحم و غشاای مثاب

ز یک سر بود متصل با گلو … دگر سر بود خود فم معده او

جدا که بهم سر دو چون یک کدوست … که معده ست قعر و دهانش گلوست

ولی قعر معده بود مستدیر … بدنرا ز معده نباشد گزیر

که هضم غذا گردد آنجا تمام … شود مثل کشک ثخین سر طعام

در تشریح امعا و ذکر عدد آنها

بود در شکم رودها شش عدد — که از لیف و رگها مرکب بود

سه ز آنها غلاظ و سه دیگر دقاق — بترتیب بشنو ز من بی نفاق

دقاقست اثنا عشر پس دگر — جه صایم لفایف پی یکدگر

ولیکن غلاظ اولا اعورست — جو قولون دوم مستقیم آخرست

جو معده همه لیف آنها دوتو — رود فضلهای غذا اندرو

در تشریح ریه و قصبه وی و منفعت آنها

بدانکه ریه بادبان دلست — کز و کار ترویح دل حاصلست

بود او مرکب ز لحمی سخیف — شرائین و ورید و غشائی مطیف

درو منتشر شعبها از قصب — رساند بدل او هوا از قصب

بود نیز پیوستش با قصب همجنان — که شد با مری معده را اقتران

در تشریح

در تشریح قلب

بود دل بر اعضاء تن پادشا — مرکب ز لحمست و لیف و غشا

بهیات صنوبر برنگ احمرست — سرش مایل جانب ایسرست

دو تجویف باشد مر او را یقین — یکی بر یسار و یکی بر یمین

که در بطن ایمن شود جمع خون — وز آنجا بیاید سوی شش برون

ولی بطن ایسر پر از روح دان — کز آنجا شود سوی اعضا روان

در تشریح کبد

جگر هم ز اعضا رئیس آمده — مرکب ز لحم و غشا و اورده

محلش بود پهلوی راست لیک — مشابه بشکل هلالست نیک

دو سطحست او را محدب یکی — باضلاع پیوسته آن بی شکی

دگر یک مقعر بمعده محیط — تو گوئی که گشتست بر وی محیط

جو صافی کیلوس آید برون — ز معده درآید برگها درون

شود لابد اندر جگر منتشر — که هستند رگها درو مستتر

بس انکه شود مستحیل اندران — تولد کند چار خلط آن زمان

در تشریح مراره و ذکر منفعت آن

مراره بود متصل با جگر — ز تقعیر او باشدش یک ممر

که صفرا ازانجا در اید بدو — بود تا بهنگام حاجت درو

دو مجرای دیگر بود مرورا — یکی زان بمعده یکی با معا

که قسطی ز صفرا بمعده رود — دهد بهر هضم غذااش مدد

رود قسط دیگر بسوی معا — بشوید مرورا ازان ثقلها

ولی جرم او نیست جز لیف و پی — که ناید ز صفرا اذیت بوی

در تشریح طحال و ذکر فایده او

طحالست ماوای خلط کثیف — مرکب ز شریان و لحمی سخیف

که بروی غشایی محیط آمده — معلق بر اضلاع یسری شده

مرورا بود هم دو مجری دگر — یکی چون مراره ز تقعیر جگر

که سودا کند جذب ازان ره گذار — نگه داردش تا بهنگام کار

دگر یک بمعده است پیوسته او — که منصب شود خلط سودا درو

ز بهر تنبه بوقت طعام — چنین آمدم ز اصل حکمت پیام

در تشریح کلیتین و ذکر منفعت آنها

ز اعضای آلی دگر کلیتین — معلق بظهرند از جانبین

مرکب ز لحم و عروق و غشا — ولیکن غلیظند آن جزوها

برانها محیطست شحم از برون — دو مجری بود هر یکی را درون

یکی زان با جوف بود مستند — که مائیه آید درو از کبد

یکی با مثانه شود متصل — که در وی شود آن بدو منتقل

جو ثانی برون آید از کلستین | عرب گویدش آن زمان حالبین

در تشریح مثانه و ذکر منفعت وی

مثانه بود همجو کیسی دو تو | ز اعصاب و رگها بود جرم او
شود بول دایم در اجا مقیم | محلش بود پهلوی مستقیم
جو بول آید از راه حالب برون | در آید با وّل طبق اندرون
نیاید درو در رود در دوم | که باشد ز اوّل قوی تر دوم
جو گردد دوم پر ز بس مان حق | شود منطبق آن طبق بر طبق
که تا هر دو منفذ شود محتبس | مبادا بحالب شود منعکس
بس انگاه جون شخص اراقت کند | بحکم ارادت کشاده شود

در تشریح اعضاء تناسل و ذکر عدد آنها

دکر عضوهای تناسل بدان | قضیب و رحم باشد و انثیان

در تشریح انثیان و ذکر منفعت آنها

بود انثیان همجو لحمی سفید | عروق و شرائین در انها پدید
در اید درو تخم زرع ای سنی | شود مستحیل اندرو با منی
ز مردان بود ظاهر و مستدیر | ولی مر زنان را خفی و صغیر

در تشریح قضیب و ذکر سبب نعوظ و فایده آن

قضیبست دیگر ز اعضاء نسل | که باشد ضروری در ابقاء نسل
درو عضوها را بود اختلاط | جو شریان و ورید و عصب با رباط
خلال همه پر ز لحمی سخیف | سه مجری بود در درونش لطیف
ز بهر سه آب ای بطب معتنی | که بولست و مذیست و دیگر منی
جو صادر شود امر فیاض جود | که آید ز حیوان یکی در وجود
برانگیزد اندر بدن شهوتی | تخیل دهد مرد را لذتی

که از بهر ادراک آن با تقضیب
طبیعت فرستد سه امرغوب

یکی ریح و پس روح و دیگر دم
نیندیشد او ازرمان ندم

شود پر تجاویف لحم از هوا
جو شریان ز روح و ورید از دما

با ینها همه بهر کسب حظوظ
بامر خدا حاصل آید نعوظ

که تا او رساند بدین کر و فر
منی را سلامت بدان مستقر

در تشریح رحم و ذکر اجماع منی در و

رحم باشد انگاه عضوی شریف
مرورا دو ته هر دو آنها ز لیف

بظهرست بسته بوضعی قوم
ز پیشش مثانه ز پس مستقیم

شود مجتمع هر دو آب اندرو
بود مر جنین را مثاب اندرو

بدو متصل عرقهای متین
که آید دران حیض بهر جنین

مرورا فمی باشد از بهر آن
که آید منی رجل اندران

بود مخرجی بهر حیض و ولد
ولیکن زمان علوقست سد

بس انکه شود متسع گاه طلق
زهی لطف یزدان در انشاء خلق

کنم ختم تشریح اعضا برین
نگنجد درین مختصر بیش ازین

در ذکر ارواح که پنجم امور طبیعی است و اقسام آنها

یکی از امور طبیعی دگر
جو ارواح باشد همه بر شمر

سه باشد ز روی عدد روحها
که هر یک بود در محلی جدا

جو حیوانی اول طبیعی دوم
دگر روح نفسانی آمد سیم

در بیان کیفیت تولد ارواح و محل هر یک

جو اصفی خون در جگر منتقل
شود سوی تجویف ایسر ز دل

تولد کند زو بخاری لطیف
بدان روح حیوانیش ای شریف

بس انکه شود زو نصیبی جدا
رود در کبد هم بامر خدا

بیاید درو نیز نضجی جدید | شود جسم روح طبیعی پدید

بر آید نصیبی دگر بر دماغ | که گردد بدن را مثال چراغ

بخوان از همان روح نفسانیش | بدان این چنین گر همی دانیش

در ذکر قوی و اقسام آنها

بود هر یکی را ازین روحها | درو قوتی بهر فعلی جدا

ولی آن قوی هر سه قائم بروح | ازان رو سه قسمند مانند روح

در ذکر قوت حیوانی و بیان منفعت آن

چو حاصل شود روح دل اندرو | شود فایض از نفس قوت برو

که خوانند حیوانیش همچو روح | بدن یابد از وی بقا را صلوح

درآید ز شریان بسوی بدن | نگه داردش از حدوث عفن

در ذکر قوت طبیعی و اقسام وی

قوی طبیعی بود بر دو فن | که هر یک تصرف کند در بدن

یکی بهر شخص و بود هم دو قسم | چو غاذی و نامی ببین با اسم

دهد غاذیه مر بدن را غذا | ولی نامیه هست بهر نما

دگر فن که از بهر نوع آمده | سه بر دو قسمش منقسم شده

یکی زان مولد که از بهر نسل | منی را کند او ز اخلاط فصل

دهد مر قبولی بجزوی دگر | مهیی کند بهر عضوی دگر

دوم هم مصور که هر جزو را | کند او بشکل بشکلی سزا

در ذکر خدمت کردن بعضی قوی مر بعضی را و خدمت کردن کیفیات ایشانرا

بدان چار قوت بجز نامیه | که باشند در خدمت غاذیه

بود جاذبه ماسکه هاضمه | دگر دافعه یاد گیر آن همه

ولی میکند خدمت این چهار | طبایع که باشد برانها مدار

دگر غاذیه با وجود خدم / کند خدمت نامیه دم بدم
چنانکه بود هر دو با یکدگر / زبهر مولّد ببسته کمر

در ذکر قوای نفسانی واقسام انها

پس انکه قوای که نفسانیند / همه بر دو قسمند ای هوشمند
محرّک چو مدرک همه بر شمر / محرک بود بر دو قسم دگر
یکی باعثه بر تحرّک بود / که او هم مسمّی بشوقی شود
دوم فاعله کو تشنج دهد / یکی مر عضل راکه ارخا کند
چنانچه بتشریح تفصیل آن / شنیدی بیاد اورش درزمان
کند خدمت باعثه بی تعب / دو قوت که آن شهوتست و غضب

در ذکر قوای مدرکه وتقسیم آنها بظاهری وباطنی

بود مدرکه بر دو قسم ای عزیز / که پنهان نباشد بر اهل تمیز

یکی

یکی زان دو ظاهر یکی باطنست / که احساس اشیا بدان ممکنست

در ذکر قوای مدرکه ظاهری واقسام آن

بود ظاهری از قوی پنج حس / کز ایشان بود باطنی ملتمس
بصر ذوق سمع شمست پس لمس و / بتفصیل بشنو تو احوال خمس

در ذکر قوت باصره ومحل وی

بصر قوتی در صلیبی بود / که ادراک الوان واضوا کند

در ذکر قوت سمع ومحل وی

ولی سمع جایش بود ان عصب / که گسترده شد بر صماخ ای عجب
کند درک اصوات ثقل وضعیف / زهر نوع بقرع عنیف

در ذکر قوت شم وموضع آن

دگر از قوی قوت شم بود / که ادراک جمله روایح کند

محلش بود آن دو زاید مدام	کز پستند مانند پستان تمام

در ذکر قوت ذوق و محل آن

بود ذایقه مدرک طعمها	محلش پی در زبان کرده جا

در ذکر قوت لمس و محل وی

بدان بعد ازین از قوی خامسه	که باشد یقین قوت لامسه
بود موضعش جلد و اکثر ز لحم	کند کیفیتهای ملموسه فهم

در ذکر حواس خمس باطنی و محل هر یک و منفعت آن

بود مدرک باطنی پنج نیز	همه در بطون دماغ ای عزیز
یکی حس مشترک جای آن	مقدم ز بطن مقدم بدان
که جمله صورهاء محسوس را	بدو میکنند آن حواس ادا
دوم آنکه گویند او را خیال	که محفوظ باشد در و هر مثال

ازان

ازان شد خزانه حس مشترک	محلش بود هم ازو پیشترک
سیم وهم و بطن وسط جای او	بود درک معنی جزئی ازو
دگر حافظه خازن وهم دان	محلش بود بطن آخر ازان
ولی پنجم از باطنی آن بود	که در جمله مدرک تصرف کند
متفکر بود نامش ای مستند	اگر خدمت نفس ناطق کند
وگر خدمت وهم شد کار آن	بلاشک تخیل ورا نام دان

در ذکر افعال و آن هفتم از امور طبیعی است

نماند از امور طبیعی دگر	بجز فعل و آن منقسمش شمر
دو قسمست فعل بدن سر بسر	یکی مفردست و مرکب دگر
بود مفرد آن فعل کو شد تمام	بیک قوت او همچو جذب طعام
ولیکن مرکب بود عکس آن	که خواهد دو قوت و یا بیش ازان

مثالش بود از درادای تمام
کنون شد امور طبیعی تمام

فن دوم از قسم علمی از علم طب در بیان احوال بدن انسان

بدان فن ثانی ز طب ای ولد
که احوال ابدان انسان بود

سه قسمت حال بدن سر بسر
یکی صحتست و مرض آن دگر

سیم حالت ثالثه ای ودود
ولی نزد شیخ آن ندارد وجود

در ذکر تعریف صحت و مرض

بود صحت آن هیاتی در بدن
که با او بود سالم افعال تن

ولیکن مرض حالتی ضد آن
بود آفت جمله افعال ازان

در ذکر حالت ثالثه و انواع آن

دگر حالت ثالثه را بدان
که نی صحت و نی مرض باشد آن

ازان رو که هر دو نه در غایتند
بدان سان که اطفال و شیخان بوند

ویا انکه هر دو بهم مجتمع
شود در دو عضو و بدان ممتنع

چو اعمی که چشمش مریضست لیک
دگر عضوهاش صحیحست و نیک

ویا انکه در عضو واحد بود
ولی در دو جنس بعید ای ولد

چو عضوی که باشد مزاجش صحیح
بترکیب باشد مریض و قبیح

ویا در دو جنس قریب از بدن
چو مقدار و خلقت ز احوال تن

ویا در دو وقت مخالف چنان
که صیف و شتا یا چو پیر و جوان

در ذکر امرض و اقسام او باقسام اولیه

مرض را بدان بر دو قسم ای کیا
چو مفرد مرکب شنو جمله را

بود قسم مفرد سه فن در علاج
چو امراض ترکیب و سوء المزاج

سیم چه تفرق بهر اتصال
که او نیست مخصوص بعضی محال

در ذکر امراض سوء المزاج و اقسام آنها

بدان اول امراض سوء المزاج — که هشت است وگفته شده در مزاج
ولی بر دو قسمت هر یک ازان — جو ساذج جو مادی باقسام آن
بود مادی انکه دو قسم دگر — مجاور بدان پس مداخل شمر
پس انکه دو قسمت هر یک ازان — مورم جو غیر مورم بدان

در ذکر امراض ترکیب واقسام آنها

پس امراض ترکیب باشد چهار — جو خلقت جو مقدار و وضع و شمار
ولی زان خلقت بود هم چهار — بجاوف وشکل و مجاری شمار
چهارم چه امراض سطح بدن — بتفصیل بشنو توانها ز من

در ذکر امراض شکل

مرضهای شکل اولا آن بود — که شکل بدن گردد از حال خود
بوجهی که آفت رسد در فعال — جو راس مسفط بدان در مثال

در ذکر امراض مجاری واقسام آنها

پس امراض مجری بود بر سه قسم — مؤدی همه سوی تغییر جسم
بانکه شود متسع ره گذار — جنانکه شود ثقبه در انتشار
دوم انک مجری شود تنگ وپس — جو ضیق مجاری وراه نفس
سیم انکه منسد شود ره گذار — جو راه مراره ممر مرار

در ذکر امراض مجاری واقسام آن

بود جار امراض تجویفها — بزرگی و خردی خلو امتلا
جو کیس خصی کان بزرگ اوفتد — ولی کوچکی همجو خردی معد
خلو همجو دل گاه فرط فرح — که خالی شود از دم ایدترح
ولی امتلا همجو سکته جدا — که دارد بطون دماغ امتلا

در ذکر امراض سطوح اعضا

مرضها که در سطح اعضا بود / نباشد برون از دو قسم ای پسند

یکی همچو نرمی معده بدان / دوم چون درشتی قصب باشد آن

در ذکر امراض مقدار و اقسام آن

بس امراض مقدار شنو که چیست / که آن خود ز پیشیست یا از کمیست

ولی هر یکی زان دو عامست و خاص / ز هر یک مثالی شنو ز اختصاص

مثال زیاده که عامست ان / بدن را تو فرط سِمَن را بدان

ولی انکه مخصوص عضوی بود / لسان عظیمش مثالی شود

بس انگاه نقصان عام ای پسر / هزالی که مفرط بود بر شمر

جو نقصان خاص ای طلب کار حق / مثالش نقیصن دان غور حدق

در ذکر امراض عدد و اقسام آنها

مرضها که اندر عدد باشد آن / بود در زیاده و یا عکس آن

ولی هر یکی زان طبیعی و غیر / همه شنو از من به نیکی و خیر

زیاده طبیعی و نقصان آن / تو انگشت زاید جو ناقص بدان

ولی انکه غیر طبیعی بود / جو کر مست و انکشت کان واخورد

در ذکر امراض وضع و اقسام انها

بس امراض وضع ان بدو قسمتست / که ان مقتضی موضع و شکلست

ز موضع جهارست آن بی غلط / یکی خَلْع و دیگر ز وال فقط

سیُم انکه جنبد بغیر محل / جو رعشه که آرد با عضا خلل

دگر انکه جنبد سپاکن شود / جو مفصل که او را تحجر رسد

ولی زان شرکت بود دان خان / که عضوی ز همپایه گیرد کران

و یا انکه گردد ملازم و را / که هردو رساند خلل فعل را

در ذکر امراض تفرق اتصال واسامی آنها

کنون از مرضهای تفرق بدان	که بهر محل کردد اسمار آن
که در جلد اکر باشد آن تفرقه	بود نام ان خدش وسحج ای ثقه
وکر زانکه در لحم آید بدید	جراحت بود کر بود ان جدید
وکر کهنه باشد وراقرحه خوان	مقدر بوقت تقیح شد آن
بس انرا که غضروفی وعظمیست	بدان کاسر وفاسخ ازعرضیست
ولی انکه در طول واقع بود	بنزد اطبا جه صادع بود
دکر انکه در عرض عرق وعصب	بود باترست آن بلفظ عرب
وکر زانکه در طول آنها بود	مسمی بشق است ای پرخرد
بس انکه کشاینده فوهات	بود باثق ازراه اسم وصفات
دل از عضوها ناورد تاب ریش	که کر حاصل آید بود مرک پیش

در ذکر مرض مرکب

مرضها که باشد مرکب بدان	که از جمع مفرد شود حاصل
جو سلکان مرکب بود ازدو درد	تب دق وریش ششش ای نیکمرد

در ذکر اسماء امراض وانواع آن

پی اسمهای مرض را بدان	که برجند نوعیست الحاق آن
جو تشبیه وموضع سبب باعرض	بترتیب بشنو مثال ازمرض
جو دار الاسد ذات جنب ای عزیز	مرضهای سوداوی وصرع نیز

در تقسیم امراض باصلی وشرکی وذکر اسباب حرکت

بتقسیم دیکر مرضها دواست	یکی اصلیست ودوم شرکیست
بود اصلی ان چنانکه ای پسر	که نبود حصولش ز دردی دکر
ولی عکس آنست شرکی ازآن	بود تابع اصل درحال آن

سببهای شرکت کنون برشمار
که باشد شش انهاچنین جوار

دوم انکه عضوی ره ان دکر
بود جونکه با راست حالب مر

سیوم انکه خادم بود مر ورا
جنانکه عصب با دماغ ای کیا

جهارم که فعل ورا مبدا است
مثانش بدان کان حجاب ودیه است

دکر بنجم انکه مسارهت بود
مراو راجنان که دماغ ومعد

ششم راجنان دان توای مسیح
که باشد یکی مر دکر را مصب

جو دلرا ابط از ابیه مر جکر
جو خلف الاذن مر دماغ ای

در ذکر اوقات امراض

بود نوبت امراض بی شک جهار
بکویم بترتیب انرا شمار

سیوم انحطاطست وپس انتها
نخست ابتدا پس تزید نتها

فن سیم از قسم علمی از طب در ذکر اسباب و اولا در تعریف سبب

بود فن ثالث ز قسم نظر
در اسباب احوال ای بر هنر

سبب باشد ان عارضی کاولا
شود حادث انکاه از وحالها

در تقسیم سبب باقسام اولیه

سه قسمت جمله سبب سر بسر
جو بادی و واصل جو سابق دکر

بود بادی ان کز بدن نبود ان
جو کرمی هوا و جو سردی آن

ولی واصلست ان سبب کز بدن
بود بی وسط موجب حال تن

جنانکه عفونت بنسبت بتب
که شد بی وسایط مر اورا سبب

دکر سابقست از بدن هم ولی
وسط در میان جونکه تب زامتلا

در بیان فعل سبب در بدن وتقسیم آن بر دو قسم

بس انکاه فعل سبب در بدن
در ایجاب حالت بود بر دو فن

جرا کز دو بنود برون معترض
که بالذات باشد ویا بالعرض

جواب خنک کو مبرد بود — بذات و بعارض چه تسخین کند

در تقسیم سبب ثانیا بضروری و غیر

سببها بود بر دو قسم ای پسر — ضروری و غیر ضروری دگر

ولی قسم غیر ضروری بدان — مضاد طبیعت و یا غیر آن

در ذکر اسباب سته ضروری

سببها که باشد ضروری شش است — بدان جمله را زانکه دانش خوش است

نخستین هوا و دگر اکل و شرب — سیوم خواب و بیداری ای اهل قرب

چهارم تحرک ولی با سکون — پس اعراض نفسانی ای ذوفنون

ششم احتباس است با ضد آن — شنو تا کنم حکم هر یک بیان

در ذکر هوا و نفع او در بدن

هوایی که باشد محیط بدن — بود از دو وجه او ضروری تن

یکی آنکه تعدیل روح آورد — نسیمی بدل کز تنفس رسد

دوم فضلهای دخانی ز اندرون — برد تنفس می باید برون

در ذکر هوای صالح و احکام آن

هوا چون بود صافی و معتدل — نباشد ز مثل جیف مشتعل

نه او مختلط با غبار و دخان — نه او کرده با اجزاء بد قران

بود حافظ صحت ار حاصلست — و یا مجددش گر خود او زایلست

در ذکر هوای غیر صالح و انواع آن

هوا چون بگردد ز حال صلاح — نیابد بدن زو طریق فلاح

ولیکن دو نوعست تغییر آن — طبیعی و غیر طبیعی بدان

ز غیر طبیعی دو باشد مراد — مضاد طبیعت چو غیر مضاد

در ذکر تغیرات طبیعی هوا را

تغیر که باشد طبیعی دگر	فصول پسینه باشد ای بهنر

در ذکر احکام فصول اربعه بر سبیل اجمال

بهر فصل از امراض حادث شود	مرضها که او را مناسب بود
ولی آنکه ضد شش بود در طباع	بیابد در آن مرض اندفاع

در ذکر احکام فصول بتفصیل

بصیف اگر امراض صفرا بود	چو غب و چو محرق حمی بود
چو اندر شتا نزلها و زکام	سعال و مرضهای بلغم تمام
ولی در خریفست سوداییی	در و حاصل آید مرضهاییی
چرا که هوا را تغیر بود	فواکه در آن فصل هم پر بود
تو گویی که ضامن شد صیف را	که بکند مرضهای باقی ادا
ربیعست آنکه اصح فصول	اگرچه در و سائل آید فضول

خراجات و اورام حلقی درو	شود حادث از خون که آید فزو

در ذکر تغیرات غیر طبیعی و غیر مضاد طبیعت

پس آنکه تغیر که نبود مضاد	ز غیر طبیعی بیاور بیاد
بود بر دو قسم ای خداوند هوش	سماوی و ارضی بمن دار گوش
سماوی چو در اجتماع زحل	که گرما شود ناگهان بی محل
ولی قسم ارضی نبود اسباب آن	بجز اختلاف مساکن مدان

در ذکر اختلاف مساکن و اسباب آن

بود اختلاف مساکن دگر	ز اسباب بسیار ای بهنر
چو عرض بلاد و جوار بحار	جبال و دگر وضع تربت شمار

در بیان عرض بلد و هوای هر اقلیم

بود عرض مقدار بعد محال	ز خط استوا گوییت در اعتدال

چو اقلیم رابع که نزدیک اوست — نه ثانی و ثالث که بس دور اوست

بگرمی چو سردی دو واسین — همینست حکم عروض زمین

در ذکر احکام بلاد بحری

هوای بلادی که بحریست ان — بود در رطب و در حر و برد او میان

در ذکر احکام جبال

جبال شمالی معین بود — ز بهر سه علت که ممکن بود

یکی منع ریح شمال از هبوب — دگر نیک بدان حبس ریح جنوب

سیوم انکه عکس شعاع از جبال — فتد بر زمین گرم گردد محال

دگر حال کوه جنوبی بدان — که در جمله احکام شد عکس ان

ولی کوه غربی به از شرقیست — که در کوه شرقی دو محذور هست

یکی انکه شمس از ورا رش طلوع — کند دیر و ناگاه ایابد وقوع

کند دفعةً ساکن ان محال — ز تصعید به ضدی قوی انتقال

دوم مانع باد شرقی شود — که او بهتر از باد غربی بود

چرا کو وزد اول روزها — مصاحب بود دوره شمس را

در ذکر احکام انواع بلاد و زمینها

بلادی که باشد بسی مرتفع — بود سرد و پیکان ازو منتفع

ولیکن زمینی که کبریتیست — جفاف و سخونت ورا ذاتیست

چو شهری که نزدیک بود خاک ان — بتعفین و ترطیب فعلش بدان

دگر مر زمینی که سنگین بود — بدنها کند صلب و قوت دهد

در ذکر احکام انواع هواء حار و بارد

هوای خنک قوت تن دهد — کند رنگ نیکو و هضم اورد

مرضهای او نزله است و زکام — چو صرع و چو فالج چو رعشه تمام

ولیکن هوایی که گرمست آن / کند مر بدن را ضعیف و گران
بود مرخی و مضعف هضم نیز / مکدر بود مر حواس ای عزیز

در ذکر تغیراتی که مضاد طبیعت باشند

پس انکه تغیر که باشد مضاد / بدان جون وبا مر هوا را فساد

در ذکر ماکول و مشروب و جهت احتیاج بآنها

دوم راز پسنه ضروری به بین / که ماکول و مشروب باشد یقین
جو دایم بدن را تحلل بود / ازان تا کند بدل از تن آ دل بو

در ذکر اقسام ماکول و اسامی هر یک

جو ماکول انسان یقین هست جسم / نباشد برون حالش از هفت قسم
یکی انکه تاثیر او مطلق / بکیفیتست و بود آن دوا
دوم انکه دارد بجوهر اثر / بدانش غذا تا بگویم خبر

سیوم هر دو از وی موثر تمام / غذای دوائیش ازان گشت نام
جهارم کز از صورت نوعیه / اثر کرد و خوانند ذو الخاصیه
دگر انکه از صورت و کیفیتها / بود آن دوائیست ذو الخاصیه
جو آن نوع کز جوهر و صورتست / که او هم غذائی بخاصیتست
ولی هفتم از هر سه وجه او اثر / کند در بدن بشنو ای بر هنر
ازان روی آمد ورا تسمیه / غذای دوائی ذو الخاصیه

در ذکر اقسام غذا

غذا اولا دان سه قسم فقط / غلیظ و لطیف و پس انکه وسط
ولی هر دو قسمت هر یک ازان / یکی صالحست و یکی فاسد آن
بدان باز هر یک ازین جمله را / قلیل الغذا یا کثیر الغذا

در ذکر آب و نفع او در بدن

برانند اکثر اطبا که تا / نگردد بدن را چو هر غذا
ولی دخل او در غذا از دو روست / یکی آنکه برعمق وطبخش ازوست
دوم آنکه تنفیذ او میدهد / درون مجاری که ضیق بود

موخر در ذکر حرکت وسکون بدنی وبیان حاجت بآنها

ز اسباب سته ضروری دگر / سکون وتحرک بود ای پسر
بدن را تحرک ضروری از آنست / که تسخین وتحلیل افعال آنست
ولیکن سریع قلیل قوی / نباشند این دو درو مستوی
که تسخینش اکثر بود همچنان / که عکسیست وبرعکس حکمش بدان

در ذکر احکام حرکت وسکون بدنی

تحرک معینست بر انحدار / چو بر هضم ضدش زمین باد دار
ولی هر دو آنجا چو مفرط شود / یقین بالعرض او مبرد بود

در ذکر حرکت وسکون نفسانی واقسام آنها

بود پنجم از سته ای متعدی / سکون وتحرک ولی نفس را
چو نفس اندر آید بجنبش ببین / که جنبش کند روح با وی یقین
ولی جنبش روح باشد فنون / چو اندر غضب دفعه با برون
ویا اندک اندک چو اندر فرح / که افراطش آید بلا وترح
ویا دفعه سوی داخل بود / بوقت فزع بین که حاصل بود
ویا اندک اندک چو در وقت غم / ولی پنجم آنست ای محترم
که باشد بسوی درون وبرون / ببین در خجل تا نگویی که چون
چو مفرط شود کل واحد ازین / هلاک بدن لازم آید یقین
لے ولی نفس را چونکه مفرط شود / سکونش مر اورا مبلد بود

مقدم در ذکر خواب وبیداری

دو پیشه سوم خواب و بیداریست / بدینها چو آن سخت ناچاریست
بود نوم مثل سکون در فعال / چو یقظه که شد مر تحرک مثال

در ذکر احکام نوم معتدل و مفرط

چو روح اندر آید بخواب اندرون / از آن پس دگر گردد بدن از برون
ولی خواب مفرط مرطب بود / وزان بالعرض برد حاصل شود
چو خوابی که باشد بوقت خلا / کز از وی تحلل رسید روح را
ولی چون بیابد غذائی معده در / کند هضمش و نیز تسخین کند

در ذکر مضار فرط سهر

ضررهای فرط سهر را بدان / که ضعف دماغست بعضی از آن
دگر سوء هضمست و تجویع تن / بهر حال باشد مضر بدن

در ذکر مضار نوم نهار

بود خواب روزانی برادر مضر / بدینها بدان تا نباشی مصر
با فساد لون و به تبخیر فم / ضرر با طحال و با عصاب هم
چو نبلید ذهن اثر خاص قوی / بهر حال مفسد بود حال را
دگر زانکه عادت شود مر ترا / نشاید که ترکش کنی دفعتا

در ذکر مضرت تململ و آن حالتی است میان نوم و یقظه

تر از تململ تضرر بود / کز او در طبیعت تحیر بود

در ذکر استفراغ و احتباس و احکام آنها

ششم را ز اسباب پیشه شناس / که اخراج فضلست یا احتباس
وزین هر دو آنکو بود معتدل / بود حافظ صحت ای مشتغل
ولی احتباسی که مفرط بود / مر او راست لازم حدوث سدد
وزان اندر اخلاط آید عفن / چو اسقاط شهوت چو ثقل بدن

جو غرق و جو هدم و جو سقطه بدان / جو سهر عارضی کان بود مثل آن

بس انکه جو مفرط شود ضد آن / جفاف و برودت رسد در زمان
مگر انکه مستفرغ ان بود / جو سودا بسی پر دو خشکی ای ولد
که آن ذم بود بالعرض کار آن / جو تسخین و ترطیب و آثار ان
همینست اسباب بسته تمام / بشنو تا براری بحکمت تو نام

در ذکر اسباب غیر ضروری و غیر مضاد طبیعت

کنون ان سببها با ور بیاد / که نبود ضروری و نی هم مضاد
جو در رمل غلطش دواند فاد / که نشف رطوبات خیزد از ان
ترهل شود زان سبب مندفع / جو مستسقی ازوی بسی منتفع
مثال دگر رسش آب خنک / بردی و بعارض ولیکن تنک
که انعاسش حرغزیزی کند / زانواع سر عشی نافع بود
بس انکه سببها که باشد مضاد / جو احراق نارست و افات باد

در ذکر بعضی اسباب جزوی بر سبیل اجمال

کنون بعضی اسباب جزئیه را / بخواهم شمردن ز بهر شما
که یابی ازان ای طبیب اشباع / بسمع قبولش بکن استماع

در ذکر مسخنات

سببها که تسخین کند بی یکی / بود جنبش غیر مفرط یکی
جو اعمال اشیاء حارای کیا / ولیکن نه مفرط غذا یا دوا
غذا خوردن معتدل هم شمار / عفونت تکاثف بجنبش بخار

در ذکر مبردات

ز اسباب انکو مبرد بود / بدان هر سخن جو مفرط شود
فجاجت ز اخلاط و بازای سیر / جو اعمال اشیاء بارد دگر

در ذکر مرطبات

وطب زاسباب جزئیه را — بدان رطبها آز دوایا غدا
جو ترک محلل جو اخراج جاف — دعه همجو حمام واکل ازکزاف

در ذکر مجففات

مجفف بود ان سبب ای پسند — که تسخین وتحلیل مفرط کند
دگر حبس کردن زاعضا غدا — جو اعمال جاف ازغدا یا دوا

در ذکر امزجه اسباب مرکبه وختم کلام در سبب

جو سوء المزاجی که مفرد بود — بدانستی اسبابش ای برخورد
تراکشت اسان که دانی ازان — مرکب بترکیب اسباب آن
ولی باقی اسباب اعراض را — کنم با مقالات جزای رها
که اینجا شد آخر سخن در سبب — بافضال وانعام وتوفیق رب

فن چهارم از قسم عملی از طب در ذکر علامات واولا در تعریف علامت

ز قسم نظر فن رابع بدان — که اندر علامات باشد بیان
علامت بود هیاتی در بدن — که دانسته آید ازو حال تن

در تقسیم علامت باقسام اولیه

بود بر سه قسم اولا آن دلیل — یکی بر گذشته ز حال علیل
که گوید مذکر مر او را طبیب — رسد نفع او اولا با طبیب
دوم آنکه مخبر ز حاضر بود — وزو نفع مرضی جه ظاهر بود
شده نام او دال بهر تمیز — اگرچه دلالت کنند ان دو نیز
سیوم آنکه مبنی ز مستقبلست — وزان هر دو را نفع بسیار هست
مر او راست نزد اطبا سمه — یکی سابق العلم و که تقدمه

در ذکر تقسیمی دیگر مر علامت را

بتقسیم دیگر علامت بدان — دو قسم دگر باشد ای خرده دان

یکی آنکه باشد دلیل مزاج	دوم زان ترکیب بهر علاج
شنو تا بگویم به تفصیل من	که از مزاج ابتدای سخن

در ذکر علامات امزجه و عدد آنها

علامت که باشد دلیل مزاج	تو ده جنس دان با همه احتیاج

در ذکر دلالت کردن ملمس بر مزاج

یکی جنس ملمس بدان ای ولد	که در اعتدال آن مزاجی بود
که در ملمس با ملمس معتدل	نگردد بود هیچ ازو منفعل
وگر منفعل شد یکی کیست	مخالف بود مرو را زان جهت

در ذکر دلالت کردن لحم و شحم و سمین بر مزاج

دوم جنس سحنت نظر کن یقین	که آن لحم و شحمست وانگه سمین
بود کثرت آن همه از تری	ز خشکی بود عکسش ار بنگری

ولی

ولی کثرت لحم با حر بود	چو سردی که با آن دو دیگر بود

در ذکر دلالت کردن شعر بر مزاج

سیوم جنس شعر از علامت شناس	وزان کیر حال بدن را قیاس
که کثرت چو دت غلظ با سواد	ز حر و یبوست بود بی عناد
چو سردی و تری که اضداد آن	صفتها دلیلست بر وی عیان

در ذکر دلالت کردن لون بدن بر مزاج

چهارم بود جنس لون بدن	که باشد علامت بر احوال تن
سفیدی ز سردی و بلغم بود	چو سرخی که از گرمی و دم بود
ولی هر دو با هم بود ز اعتدال	چو سمرت که بر محض گرمیست دال
بود صفرت از حر و صفرا بهم	چو اندر نقاهت ز نقصان دم
کبودت ز صفرا و افراط برد	بود در بدن بشنو ای نیک مرد

در ذکر دلالت کردن هیئه بنیه اعضا بر مزاج

بود پنجمین جنس هیأت تن / که باشد دلیل مزاج بدن

فراخی صدر و عروق ای پسر / دهند از حرارت بیاسنگ خبر

عظم اندر اطراف و در نبض نیز / ظهور مفاصل دگر ای عزیز

ولی ضد اینها ز سردی بود / بدان تا بیابی طریق رشد

در ذکر دلالت کردن کیفیه انفعال بر مزاج

ششم جنس کیفیت انفعال / که باشد علامت علی کل حال

بود انفعال تن و سرعتش / ز کیفیتی دال بر قوتش

در ذکر دلالت کردن افعال طبیعی بر مزاج

دگر هفتمین هست جنس فعال / که باشد کمالش دلیل اعتدال

ولی ناقص و باطل از سردیست / جو فعل مشوش که از گرمیست

دگر سرعت از حر و بطو فعال / ز سردی بدان ای کریم الخصال

در ذکر دلالت کردن فضولی که مندفع شود بر مزاج

بود هشتمین از علامات تن / فضولی که شد مندفع از بدن

که رنگ قوی هست جون بوی تیز / دلیل حرارت بدان بی ستیز

جو اضداد اینها که باشد ز برد / بیابی ازین به کسی خود نکرد

در ذکر دلالت کردن نوم و یقظه بر مزاج

نهم جنس جون خواب و بیداریست / که بسیاری نوم از تریست

ولی با برودت نه جون تیقظ کو / ز حر و یبوست شود غالب او

بیا سنگ بود معتدل ز اعتدال / دلیل قوی بر نکوئی حال

در ذکر دلالت کردن انفعالات نفسانی بر مزاج

دهم انفعالات نفسانیست / که آن لازم ذات انسانیست

بود سرعت و قوت و کثرتش — دلیل حرارت ازین سر مکش
جو از برد باشد تبلد یقین — ثبات همه از یبوست ببین
ولی انک زایل شود زود او — دلیلی بود بر رطوبت نکو
بود چنین از سردی و ضعف دل — جو از کرمی اید سخن متصل
فتحه طیش و جرأت هم از کرمیست — وقار و حیا لیک از سردیست

در ذکر علامات امزجهٔ مرکبه

دلیل مزاج مرکب دکر — ز ترکیب مفرد بدان ای پسر
ولی جمله اینها قلیل و کثیر — بود بر مزاج جبلی دلیل

در ذکر علامات امزجهٔ عارضه

بس انکه مزاجی که عارض شود — دوام است بروی دلیل ای ولد
یکی زان عروض علامت بود — دکر انکه نی با سلامت بود

دلی

در ذکر علامات امزجهٔ مادیه

دکر زانکه مادی بود ان مزاج — دلیلش بدان تا توانی علاج

صح البیاض

بود دوخز و بس نخس و ثقل قلیل — جو تلخی دهان هم به صفرا دلیل
ولی ثقل و حمرت تمدد بهم — دکر اشتعاخ از علامات دم
جو بسیاری ریق و خواب کران — بیاض بدن هم ز بلغم بدان
همه خشکی تن ز سودا بود — دلیل همه نیک پیدا بود

در ذکر دلالت کردن خوابها بر نوع ماده

دلالت کند خوابها بر مواد — جو بنمود ورا با خیال ایستاد
جو بیند ان خیالات صفر و شعل — که باشد ز صفرا مدار علل
دکر دیدن سرخی از دم بود — ولی اب و رعد او ز بلغم بود

سیاهی بخواب اندرون و دخان — مخاوف علامات سودا بدان

در ذکر دلالت کردن سن و بلد و امثال انها بر نوع ماده

ز سن و بلد فصل و تدبیر بیش — قرینه توان ساخت بر خلط خویش

در ذکر علامات امراض ترکیب

کنون بشنو از من تو ای مقتدا — علامات امراض ترکیب را
که انها همه بر سه قسمت بود — یکی چون سری همچو خلقت بود
دوم از عرض همچو چین و جمال — سیوم شد تمامی جو حال فعال
که افعال اگر هست سالم بدن — صحیحست و در وی نباشد سخن
وگر ناقص آمد و یا باطلست — بدان در بدن سوء ترکیب هست

در ذکر تقسیمی دیگر مر علامت را

علامت بتقسیم دیگر سه است — بدان گر ز دانش ترا خوش است

یکی انکه بر نفس حالت دلیل — بود چون بلا و رام و بنود قلیل
دوم بر سبب چو علامات ان — که باشد ورم از دم ای خرده دان
سیوم بر محل مرض همچنان — که در نبض منشاری آمد عیان
که در ذات جنب اد پیابی ورا — بدانی که باشد ورم در غشا
چهارم دلیلست بر و قتها — چو بعضی علامات بر ابتها
دگر جه بر احوال لازم بود — چو در تب علامات بحران شود
ششم بر خصوصیت حالها — چو در حال بحرانست لذع معا

در ذکر نبض و اقسام و احکام آن

بدان ای نکورای صاحب خرد — که نبض از علامات کلی بود
خبر می دهد او ز احوال دل — مدار علامت بر حال دل

در ذکر تعریف نبض و بیان واقع او در بدن

بود نبض چندین ز عرقها | به قبض و به بسط از برای هوا
که داخل شود بهر تعدیل روح | رود پس برون چون نماندش صلوح ح

در ذکر اجناس ادله نبض و اقسام هر جنس

بدان جنسهای دلالات او | شده منحصر در ده ای نیکخو
یکی جنس مقدار و اقسام آن | نه آمد بنزد اطبا عیان
طویلست یک قسم و دیگر قصیر | عریضست و ضیق ز من یاد گیر
دگر مشرف و منخفض می‌شمر | بود معتدل در همه معتبر
چو ترکیب یابند اینها بهم | شود حاصلش سی ولیکن سه کم
وزان جمله یک قسم نامش عظیم | که زاید بود در سه قطر ای حکیم
چو ناقص در اینها که گوید صغیر | مر او را طبیب از من این در پذیر

صح البیاض

دوم

دوم جنس کیفیت قرع و آن | سه باشد قوی و ضعیف و میان

صح البیاض

سیوم را زمان تحرک شمار | که او هم سه قسمست نزد شمار
سریع و بطی ایست و دیگر وسط | میانی بیابی به از این نمط

صح البیاض

چهارم قوامست در آلتش | بود همچو آن دو دگر قسمتش
یکی صلب و پس لین و معتدل | ببین تا چگونه شود منفعل

صح البیاض

بود جنس پنجم زمان سکون | که باشد در آن حال ویرا کنون
تواتر بود یا تفاوت ورا | و یا معتدل باشد ای خوش لقا

صح البیاض

ششم جنس ملمس بود ای فرط — که آن حار و بارد بود یا وسیط

صح البیاض

بود هفتمین جنس مقدار آن — که در وی بود از رطوبت روان

بتقسیم آمد سه قسم فقط — چو خالی و پس ممتلی و وسیط

صح البیاض

دگر هشتمین استوار ابدان — در احوال یا اختلاف اندر آن

دو قسمست آن جنس اما موتلف — مساوی در احوال یا مختلف

صح البیاض

نهم انتظامست در اختلاف — و یا عکس آن بشنو این بی گزاف

دو قسمست آن جنس را هم بدان — یکی منتظم دیگری غیر آن

ولی در حقیقت بدان ای پسر — که در هشتمین داخلست این دگر

صح البیاض

دهم جنس وزنست و آن هم دو قسم — بود جید الوزن اول باسم

دوم غیر جید ولی آن دگر — بود بر سه قسم ای بدانش سمر

یکی زان مجاوز ز وزن انچنان — که کودک که باشد به نبض جوان

دوم جسم مباین چو کودک اگر — بود نبض او همچو پیران دگر

سیوم خارج از وزن و باشد تبه — که او را نباشد بپیری شبه

در ذکر اسباب انواع نبض

بیا بشنو اکنون تو اسباب نبض — که یابی مهمت از ابواب نبض

به نبض احتیاج از پی آن بود — که ترویج حار غریزی کند

پس از آنکه حاجت زیادت بود — بانکه حرارت زیادت بود

بود نیز آلت مطاوع ز لین — مساعد بود نیز قوت برین

بدانسان بود نبض اکنون عظیم / که راحت رساند بروح از نسیم

وگر زانکه حاجت ازان برترست / کنون با عظم پس سریعی نیز هست

پس انکه جو مفرط شود احتیاج / تواتر بباید بدان امتزاج

ولیکن ار صلب و عاصی بود / صغیر و سریعست نبض ای ولد

وگر فرط حاجت بود این زمان / تواتر بود نیز لازم بدان

وگر ضعف قوت بود در بدن / تواتر بود با صغر بی سخن

در ذکر سببی دیگر صغر نبض را

صغر را دگر موجبی نیز هست / که قوت زماده شود زیردست

جو در اول نوبت حمیات / که قوت شود منضغط از جهات

در ذکر سبب لین نبض و صلابت

بدان لین نبض از رطوبت بود / چنان کز یبوست صلابت بود

ولی در بحارین یعنی صلابت حلول / کند از تمدد به دفع فضول

در ذکر سبب اختلاف نبض

شود از دو وافر اختلافش پدید / که ثقل مواد ست و ضعف شدید

وگر مفرط آید این دو تمام / نیابی در و حسن وزن و نظام

در ذکر انواع نبض که نامهای مخصوص دارند

ز انواع نبض انچه اسمیش هست / بنزد اطبا بدان کان دو بیست

یکی زان عظیمست وانکه صغیر / تو منشاری ای یار و موجی بگیر

دگر دودی و نملیست و ذنب / جو ذو الفتره نو مطرقی را طلب

دهم واقع اندر وسط در پدید / پس انکه حد و دهم یاد گیر

دو اول از پیش دانسته / بتحدید شان از عنا رسته

در ذکر نبض منشاری و صفت آن

بپا نبض منشاری اکنون بدان   که جمعست چندین صفت اندران
تواتر صلابت چو سرعت دگر   سه نوع اختلاف ای خداوند فر
یکی در شهوق و تقدم دوم   چو اندر صلابت بود ان سیوم

در ذکر نبض موجی و دودی و نملی

دگر نبض موجی چو منشاریست   مگر در صلابت که لینش بسیست
چو دودی که نزدیک موجی بود   ولیکن صغیرست ای بخرد
بدودی شبیه است نملی دگر   ولی با تواتر به ضعف و صغر

در ذکر نبض ذنب الفار

ذنب را بدان ای خداوند هوش   که گردد تشبیه با ذنب موش
که گیرد ز قدری و اعظم شود   و یا از عظم گیرد و کم شود
سه قسمست اکنون شنو ای رضی   چو راجع چو ثابت دگر منقضی

که گر باز گردد بدان حال خود   بود راجع انگاه و ان نیست بد
و گر باز ماند به حال اخیر   مسمی به ثابت شود ای خبیر
ولی منقضی غیر راجع بود   چو گردد بحالی که نقصان شود
ز راجع اگر باز ماند بجا   که شد واندامد بحال ابتدا
اگر ابتدا از زیادت بدست   ازین نبضها دان که نبضی بدست

در ذکر نبض مطرقی و ذو الفتره و واقع فی الوسط

بود مطرقی انکه یک قرعه را   بیک انبساط او ندارد ادا
و گر زانکه پرسی ز ذو الفتره حال   بگویم ترا گر نگیری ملال
که ساکن بود وقت جنبش یقین   ولی واقع اندر وسط عکس این
همینست اقسام و احکام نبض   کنون حدس باید ز اعلام نبض

در ذکر بول و اجناس دلالات او

یکی از علامات کلی دگر — بود بول و او مخبرست از جگر
دلالات او هست جنس آمده — درین حصر باشد سخن بیهده

در ذکر دلالت کردن بول از جهت لون و بیان الوان

یکی لون و بنجست اصولش تمام — جو صفرت جو حمرت سوادی غلام
جهارم جه خضرت بس انگه بیاض — بدان حکم هر یک تو بی اشعاض

در ذکر بول اصفر و احکام آن

زاصفر بود تبنی ای نیک حال — ز صفردی جو اترجی از اعتدال
جو اشقر جو ناری و ناصع بدان — همه از حرارت تحقق کنان

در ذکر بول احمر و اقسام و احکام آن

دگر اصهب و وردی و اقتمست — ز احمر که از گرمی وارد است
ولی گاه با سردی احمر بود — جو در سوء قنیه بدانی ولد

که مائیت از دم نگردد جدا — ز ضعف جگر اندر وای کیا
دگر ناری از جه زاصفر بود — دو وکیمی از احمر اکثر بود

در ذکر بول اخضر و مراتب و احکام آن

بود اخضر اندر مراتب جهار — دو از برد مجمد دو از فرط حار
دو گز بردی باشد یکی فستقیست — دوم فوق او ازرق بنفجست
ولی ان دو گر غایت گرمیست — جو زنجاریست و جو کراثیست

در ذکر بول اسود و اسباب آن

جهارست اسباب بول سیاه — یکی فرط احراق بی اشتباه
اگر با سوادست صفرت بدین — و یا فوت رایحه پیش از این
دوم میت بشنو جمود مواد — اگر با کمودت بود ان سواد
سیوم انکه سودا تحرک کند — جو در حال بحران و آن نیست بد

چهارم بود آنکه چیزی سپید تناول کند وان نباشد تباه

در ذکر بول ابیض واسباب آن

بدان بول ابیض بود بر دو فن یکی زان حقیقی بلون لبن
که او هست بر برد و بلغم دلیل و یا بر کداز شش ز شحم علیل
دکر فن ثانی مشفشف تا ز کر کویند ابیض ورا از مجاز
دلالت کند بر یکی از دو چیز تصرف نکردن در آب ای عزیز
دکر سده کو منع ضایع کند شود مندفع آب بر لون خود

در ذکر دلالت کردن بول از جهت قوام

بود جنس ثانی قوام ای پسر که او را بود هم دلالت دکر
که نبود برون بول ازین سه حال که آن رقت و غلظ و اعتدال
سه باشد سپیهای بول رقیق یکی هست فقدان نضج ای رفیق

بتخصیص در کودکان وین عرض در ایشان دلالت کند بر مرض
دکر سده بس کثرت شرب آب ولیکن غلظ را دو موجب بیاب
یکی فقد نضج ای خدایت حفیظ دوم نضج خلطی بغایت غلیظ
بس آنکه بود اعتدال قوام بنزد اطبا ز نضج تمام

در ذکر دلالت کردن بول از جهت صفا وکدورت

سیوم از دلالات باشد صفا ولی با کدورت شنو چه را
صفا را ز نضج و سکون مواد بدان چون کدورت ز عکس ای جواد
ولیکن کدورت بود که هم زبهر سقوط قوی یا ورم
دکر با کدورت شود قرین بود با صداعست منذر یقین

در ذکر فرق میان بول غلیظ وکدر

غلیظ از کدر فرق کن تو تمام که با غلظتست استوای قوام

بود گاه غلظت قرین صفا
به بین در سپیدی بقض آن دوا

در ذکر دلالت کردن بول از جهت رایحه

جهارم ز اجناس بوی وسیت
که او از وجود و عدم دال هست

بود بول منتن یقین بر دو فن
یکی انکه باشد ز فرط عفن

دوم از قروح مجاری وان
قد نیست با نضج نام این بدان

مگر انکه گاه از سقوط قوی
بود بول بی رایحه نادرا

وی انکه نبود وا هیج بوی
از و جز جمود و فجاجت مجوی

وگر خود بود رایحه معتدل
دلیلست بر نضج و نبود مخل

در ذکر دلالت کردن بول از جهت زبد

بود از دلالات نجم زبد
که او در مرضهایی کرده است بد

کبر زو و کثرت جو بطو زوال
یقین بر مواد غلیظست دال

در ذکر دلالت کردن بول از جهت رسوب

ششم از دلالات باشد رسوب
که گاهی بود بد گهی هست خوب

اگر ابیض املس پس مستوی
بود مجتمع هست نضج قوی

وگر غیر از ینست باشد تباه
جو اشقر بکید جون نخالی سیاه

خراطی قشوری صفایح دگر
بود از رسوب ردی سر بسر

پس انکه بدان کز رسوب نکو
بود در اپسبش بهترین قسم او

دگر جه معلق وزان پس غمام
ر دارست بود هم برین انتظام

مگر انکه باشد تعلق زریح
که ترتیب اکنون بباشید صحیح

وگر خود رسوبی نباشد دران
یکی از سه موجب بود بی گمان

جو فقدان نضج و یکی مواد
دگر پیده کاندر مجاری فتاد

علی الجمله در تن در بستان کمیست
جو مهزول و مرتاض و این اصلیست

در ذکر رسوب مدّی و خام و فرق میان انها

دو نوع دکر از رسوب نیز / یکی مدّی و باز خام ای عزیز
توان فرق کردن میانشان تمام / که در مدّی آمد سه خصلت مدام
یکی نتن و بس انکه باشد ورم / مقدم بران بشنو ای محترم
سیوم اجتماع تفرق دران / بود سهل و خامست برعکس ان

در ذکر دلالت کردن بول از جهت مقدار

بود هفتمین جنس مقدار بول / که خواهم برین جنس شد ختم قول
بود کثرتش از سه امر ای بسر / یکی کثرت شرب و ذوبان دگر
سیوم اندفاع فضول جسد / چو بولی که در حال بحران بود
اگر باشدش راحت اندر عقب / بود نیز قوت بجای ای محب
ولی بول بد چون غلیظ و سیاه / چو بسیار باشد بباشد تباه

وگر

وگر بیست مقدار بول اندکی / بود از سببهای اربع یکی
چو فرط تحلل زوال تری / چو سده بس اسهال اگر بنگری
وگر بی تحلل بسی کم شود / یقین دان که منذر بذربقی بود

در ذکر براز و الوان او

سیوم از علامات کلی بدان / براز است و الوان و مقدار آن
براز طبیعت زرنگش ضعیف / چراکو بود ناری بس خفیف
وگر سخت زرد است باشد دلیل / بصفرا وگرمی طبع علیل
وگر ناقص آمد زناری بدان / که از خامی خلط و سردیست ان
سپیدی زافراط بلغم شمار / و یا سده اندر مجاری مرار
که منذر بقولنج و یرقان بود / بدن را از ان سخت نقصان بود
وگر ابیضش مدّی و قیحست / بدان کانفجار دبیله شده است

ولی که بود نخجی از متدع
که گردد از وصاحبش مشبع

بس انکه برا ز پیپه زابدان
جو بول پیپه در سبیهای ان

ولی احترازاحتراقست گاه
که از برد مجهد بلا اشتباه

در ذکر دلالت کردن براز از جهت مقدار

ز قدر براز ار تو جویی دلیل
ببین کان کثیرست یا خود قلیل

بود قلت اول سه موجب ورا
یکی قلت اندر فضول غذا

دوم احتباس اندر امعاء کان
به قولنج منذر بود بی کمان

سیوم ضعف در قوت دافعه
که بسیار از وخیزد این واقعه

بس انکه بباکثرتش را به بین
ز اضداد اسباب قلت یقین

در ذکر دلالت کردن براز از جهت قوام

طریقی دگر از دلالات ان
قوامست بشنو زمن این نشان

یقین زقتش را سپیها بود
یکی ضعف هضم و دگر چه سدد

دگر نزد بس ضعف جذب عروق
دگر مرغذا ییی که آرد زلوق

براز لزج راسه موجب بدان
جو خلطی لزج یا غذایی چنان

سیوم چه گداز یدن عضوها
جو با تن باشد سقوط قوی

زبد در براز از ریاحست و باز
ز جوششش که از حر فتد در براز

پیوست ز اسباب باشد دگر
جو فرط تحلل جو افراط حر

دگر قلت شرب و یبس غذا
جو بسیاری بول ای مقتدا

در ذکر براز افضل و صفات ان

براز نکوتر بود انکه او
بود مجمع چند وصف اندرو

تشابه در اجزا و انکه دگر
که ابتدا نیابد از و رهگذر

طبیعی به رنگ و وسط در قوام
جو در قدر و وقت و در بو تمام

نه دوی قراقر نه کیکی بود / که بر صحت اکنون دلالت کند
ولی رنگ منکر چو بوی تباه / دلیلند بر موت بی اشتباه

در ختم سخن در قسم علمی از طب

بگفتم ز علمی طب این قدر / کنون میکنم ختم قسم نظر
اگر لطف حق باز یاری دهد / ز جور زمان رستگاری دهد
درایم به میدان قسم عمل / بپوشانم ان بچهارا حلل

قسم دوم از علم طب در طب عملی و ذکر اقسام آن بقول کلی

پس ای خردمند صاحب دول / بدان قسم ثانی ز طب در عمل
بود بر دو فن ان بهر دو احتیاج / یکی حفظ صحت دکر یک علاج
پس از حفظ صحت کنم ابتدا / چو دارم بارباب فن اقتدا

در ذکر ضرورت موت طبیعی

بدانکه طبیب ارچه ماهر بود / به ابقای قوت نه قادر بود
نه از موت کس را تواند رهاند / نه با عمر اطول تواند رساند
چرا کز دو امر است حاصل بدن / نخستین رطوبت هیولای تن
دوم جسم حرارت که دروی اثر / کند بهر انضاج و اغذا دکر
پس البته باید تحلل تری / حرارت شود نیز کم بر سری
شود هضم و دیگر قوی هم ضعیف / نیابد بدل گردد ابدان نحیف
علی الجمله نقصان هر یک بود / از این هر دو و نقص دیگر بدد
که تا هر دو فانی شوند از میان / همین است موت طبیعی بدان

در بیان نفع طبیب در حفظ صحت و رجوع آن بتعدیل اسباب سته

پس آنکه یقین دان که نفع طبیب / که در حفظ صحت بود ای لبیب
نباشد بجز آنکه هر شخص را / رساند به عمری مناسب ورا

بشرطی که از حادثات زمان | چو غرق و چو احراق یابد امان
دگر انکه بر سن را اندر و | کند صحتی حفظ لایق با و
ولی این دو کاسبی تواند که او | کند با رطوبت دو کار نکو
یکی کز تعفن نکه داردش | چو فرط تحلل که نکداردش
بود اصل این دو یکی بی گمان | که تعدیل اسباب سته است آن
وزانها هوا را و خیر و سرش | شنیدی تو از پیش یاد آورش

در تدبیر ماکول

بپس انگاه تدبیر ماکول را | بشنو تا بیابی تو مامول را
بود حفظ صحت بایراد مثل | چو بردن بافضل باضداد مثل

صح البیاض

ولی هر که او حفظ صحت کند | بباید که ماکل رعایت کند
در اغلب بود نان گندم غذاش | ولی چون کند از شوایب جداش

صح البیاض

ز لحم آنچه یکساله باشد ز شاة | دُجاج و طهوج از طیور دُعاة
دگر از فواکه چه تین و عنب | چو انگور بلادی که باشد رطب

در ذکر احکام تناول غذا و اوقات اکل و جز آن

غذا و دوائی ردی یا ملیح | نباید که گردد بگردش صحیح
تناول نباید نمودن طعام | بجز وقت شهوت که باشد تمام

البیاض الصحیح

وگر شهوت صادق آید پدید — نشاید تاخیر زمانی بعید

ولی دست دار از طعام آن زمان — که میلت بود اندکی همچنان

صح البیاض

مخور تا توانی غذا بر غذا — که حیران کنی در عمل معده را

بوقت تناول درازی زمان — قریبست اندر مضرت بدان

صح البیاض

چو تکثیر الوان ز نوع غذا — که آن هم محیر بود طبع را

شاول نما وقت صیف آن غذا — که سردست بالفعل عکس شتا

طعام لذیذست بهتر بدان — بشرطی که اکثار نبود ازان

طعام نَقِه را ملازم شدن — کند شهوت اِسقاط و کسلان بدن

چو حامض که تجفیف اعضا کند — عصب را مضرست و شیب آورد

بود حلو مُرخی شهوت دگر — بدن را کند گرم و دارد ضرر

ولی مالحست ای طلب کار فن — سبب مر جفاف و هزال بدن

پس البته باید که هر یک ازان — بضدش کنی جبرای خرده دان

در ذکر احتما و تخلیط و مراعات عادات

بهنگام صحت مکن احتما — که لاغر کنی زان سبب بنیه را

که حمیت بصحت بدان بی غرض — بود همچو تخلیط اندر مرض

مراعات عادت در اطوار کل   بود واجب از وقت و مقدار کل
ولی عادتی بد اگر باشدت   بتدریج گشتن ازان بایدت

در ذکر غداهایی که جمع کردن میان انها منهی است

زاهل تجارب چنین است نقل   اگرچه نگشتست ثابت بعقل
که بعضی غداها بود آنچنان   که جایز نباشد بهم جمعشان
چو ماهی و شیر و حموضات و شیر   سویقست هم بر برنج بشیر
چو انگور بالای کله چو نار   که بعد از هریسه نگردد گوار
برنجست با سرکه هم زان قبیل   اگرچه برینها نباشد دلیل

در تدبیر مشروب

ز تدبیر مشروب بشنو خبر   که دارد بسی در بدنها اثر
شراب حقیقی بود آب و بس   که جان ندارد ازان هیچ کس

در ذکر انواع آبها و بیان افضل میاه

بود نوع بسیار و اندر میان   بلاشک تفاوت بود بی گران
ولی بهترین همه آب جوست   اگر ده صفت مجتمع اندروست
یکی انکه جاریست بر خاک پاک   و یا موضعی کان بود سنگناک
دوم انکه جاری بود از جنوب   و یا خود ز مغرب که هردوست خوب
سیم انکه از راه دور آید او   چهارم ز بالا بپاید فرو
بود پنجمین انکه باشد سبک   ششم انکه او زود گردد خنک
دگر انکه شیرین نماید بفم   ز بس کان لطیف و رقیقست هم

دگر هشتمین آنکه اندک از آن / تغیر دهد خمر را در زمان
نهم وصف میدان که کثرت بود / دهم آنکه تیز و بقوت بود

در ذکر تفاوت میان انواع آبها و جمع میان آنها

بود آب چشمه زکاریز به / اگرچه غلیظست ای منتبه
زکاریز باشد بتر آب چاه / چو نزدی که شد بترین میاه
ولی آب چشمه را تو با آب جو / مکن جمع هرگز که نبود نکو
مگر آنکه گردد یکی منحدر / که نبود کنون شرب دیگر مضر

در بیان کیفیت شراب آب و ذکر وقت آن

میاشام آب از عقیب طعام / که مانع بود هضم را از تمام
چو اندر خلالش ولی آن بتر / بود از عقب در گزند و ضرر
ولی گر کسی را بود معده حار / شود منتفع زان بسی در گوار
پس آنکه توان آشامید آبرا / که در هضم شارع بود مر غدا

در ذکر اوقاتی که آب در آنها نشاید آشامیدن

بود شرب را چند وقت امتناع / یکی بعد جنبش خصوصا جماع
دگر جبه علی الریق و بر میوها / تخصیص بطبیخ و بعد از دوا
دگر بعد حمام و زین هر یکی / که گردد ضروری بمک اندکی

در ذکر عطش کاذب

بسا تشنگی کان نه صادق بود / که از بلغم شور حادث شود

بس از شرب آب آن نیابد بگون … ولی گر کنی صبر بر وی کنون
جو بلغم طبیعت گداز اندشش … شود مند نفع در زمان آن عطش
از ینجا بود انکه اشیار حار … دهد گاه گاهی عطش را قرار

در ذکر خمر و بیان معذرت از تعرض با وجود حرمت

بدان ای خردمند تقوی شعار … نباید کسی را ز تعویش عار
که خمرست از انواع مشروب آن … اگرچه حرامست در این زمان
نه کس را بدانستنش احتیاج … نه او را بود دخل اندر علاج
ولی در کتب بهر تتمیم نفع … ز اشفاق خلق و ز تعمیم نفع
تعرض بدو کرده اند از قدیم … نه از بهر ترغیب از بهر بیم
توانی نبتوی زین البشر … که شر را شناسی نه از بهر شر

وگر زانکه در خاطر آرد کسی … که گر قصد تنفیر دارد کسی
نباید که ذکر منافع کند … وگر کرد مقصود ضایع کند
بشنو تا بگویم جوابی صواب … که باشد درین باب فصل الخطاب
که بر اهل دانش مقرر بود … که هر جنس وجودی مقدر بود
همه بهر نفع بنی آدمست … دلایل برین مدعی بی کمست
پس انگاه چیزی که نافع بود … در او از جهت‌ها منافع بود
همه طبعها را بود میل او … مراد بسی زیرکان نیل او
پس انکه خداوند شرع متین … حرامش کند بر همه عالمین
یقین کین نباشد مگر بهر آن … که در وی مضرت بود بی کران
وگرنه ز حکمت بسی هست دور … ز نافع بگردن کسی را نفور
مقرر شد اکنون که ایراد نفع … بود بهر تنفیر از اضداد نفع

در ذکر علامات شراب نکو

بدان بهترین شراب آنکه او — بود طعم و رنگ و قوامش نکو
وزان اندکی دیر بتوان نهاد — که نارد تغیر نگیرد فساد

در ذکر انواع خمر و احکام انها

شراب رقیق الطف و اسرعست — ز روی تحلل کند زود مست
ولیکن غلیظست بر عکس این — مگر آنکه سازد بدو نرا سمین
خصوصا اگر حلو باشد دلی — بود خوف تسدید ازو و امتلا

در ذکر انواع خمر بحسب مناسبت مزاج

شرابی مناسب بجز در شباب — سفیدیست ممزوج بسیار آب

ولی پیر را زرد کم آب به — غذا را و تسمینش احمر بده
تحمل کند پیرش از جوان — ولی سخت و درست از کودکان
دگر فصل بارد تحمل کند — شراب کثیر و قوی چون بلد

در ذکر اوقات شرب خمر

بدان وقت انسب بشرب ای ولد — زمان خروج غذا از معد
ولی در خلال طعام و عقب — بغایت مضرست از روی طب
مگر آنکه معتاد باشد کسی — که نافع بود اندکش نی بسی

در بیان شرب خمر از جهت اعتدال و افراط

ز افراط و تفریط شرب ار حذر — بپرسی ز من بشنو ای پر هنر
که مادام کاندر تزاید بود — بسر درود و شود رنگ نیکو نه بد
بود بوست نرم و براید ز جا — تحرک نشیط و تعقل بجا

بدان نیست مفرط بسوزان شراب | مضرت نیابد ازو شیخ و شاب
ولی چونکه غالب شود غشی و خواب | تعقل نماند بنهج صواب
دماغ و بدن نیز گردد گران | شود ترک واجب چو تی آن زمان
ولی پس ازان نیست دستور قی | که عصبی بود از بدن نفع وی

در ذکر کیفیت شرب خمر

بدان شرب باده ز جام صغیر | که کمتر بود در ضرر از کبیر
میان دو جرعه اگر فصل هست | که تا منضم گردد نخستین هست

در ذکر شرایط شرب خمر

بود شرب را بس شرایط دگر | که تا نفع ازو حاصل آید مگر
چو منظور خوب و چو بوهای خوش | دگر آنکه شارب نباشد عمش
دگر مجلسی مشرف بس فسیح | نباشد درو شکلهای قبیح

بود

بود نزد آب روان آن غرف | ریاحین و ازهار بس از طرف
رفیقان همه دلفریب و ظریف | بدنها همه پاک و جامه نظیف
سماع اغانی و آواز عود | دگر چه فراغت ز بود و نبود

در ذکر دلیل بر اشتراط این شرایط

چرا که قوی را محرک دهد | همه شهوت از جای خود برکند
پس آن قوتی کو ز مطلوب خویش | بماند نماند چنان سوریش
شود منقبض نفس پس بر شراب | توجه نیارد بوجه صواب
نیابد ازو نفع و فاسد شود | بود ضرر ش اکنون ز نفعش اشد

در ذکر منافع شراب و تقسیم آن بر دو قسم

منافع بود در شراب از دو فن | یکی نفس را و دگر مر بدن

در ذکر منافع نفسانی شراب را

منافع که نفسانیست اوّلا / سرورست وبسط قوی پس نفس را
دگر جه فراخی در آمال نفس / شجاعت جو قوت دار فعال نفس
دگر انکه زایل کند بخل را / غم و فکر فاسد شود زو جدا
بود مر مرضهاء سودا علاج / بوجهی که نبود دگر احتیاج
که تفریح این ضد ایحاش اوست / ازان در مرضهای سودا نکوست
دگر سرکه باشد قوی الدماغ / کند ذهن او را مثال جراغ
جرا کین دماغ از بخارات می / نگردد بسی منفعل حال وی
ولی منفعل گردد از جسر او / شود ذهن صافی صفائی نکو
ازین جا بود که قوی الدماغ / ندارد بزودی بمستی مساغ
ز زودی بمستی و دیری آن / دماغ ضعیف از قوی باز دان

در ذکر منافع بدنی شراب را

بس انکه بدان نفع می در بدن / بود بیشتر نزد ارباب فن
جو تحسین لون وجو اشراق آن / جو انعاش حار غریزی بدان
دگر انکه نضج رطوبت دهد / جو ازلاق او پس زوال سدد
دگر فتح مجری و فتح مسام / شود هضم ازو پس قوی و تمام
کند روح بسیار ولطفش دهد / ازو خون سرد و (روح و) روش بشود
بود نضج و تلطیف بلغم ازو / جو ادرار صفرا و ترطیب او
دگر طبع سودا کند معتدل / مر او را کند از بدن منتقل

در ذکر مضرتهای شراب

ضررها بود هم در ادمان شرب / بدان تا نباشی پشیمان شرب
جو تبلید ذهن وجو ارخاء پی / تشنج شود همجو رعشه نوی
دگر ضعف هضم و کمی اشتها / تهیج کمودت رسد رنگ را

بساست کو شد بسکته هلاک | بسا کز خناق دلی شد بخاک

در ذکر مضرت هر نوع شراب

بدان صرف می محرق خون بود | دماغ و کبد نیز فاسد کند
دگر انکه دارد ز شش ماه کم | ز سر بش بود خوف اسهال دم

در ذکر مضرت سکر و افراط و اعتدال در وی

کند سکرهای پیاپی ضعیف | دماغ و عصب را بدان ای حریف
ولی در مهی گر دو بار اوفتد | قوای دماغی براحت رسد

در ذکر نقل در شراب و انواع آن بحسب هر مزاج

بدان ترک نقلست اندر شراب | بهر حال اقرب بود بصواب
ولی گر کهی حاجت افتد بدان | بیا بس شنو از تنقل بیان
بود نقل محرور آبی و سیب | اگر از تنقل ندارد شکیب

دگر

دگر قرص لیمو و آب ترنج | وگر آن نباشد شراب ترنج
دگر انبرود ست و زعرور باز | وگرنه انار ترش گو بساز
وگر خود حرارت بغایت بود | باقراص کافور حاجت بود
ولی در تنقل بمرووده | جوارش سیب و جوارش به
جو گلقند و خرما و امثال آن | ولی زان مرطوب را هم بدان
قضامات و زیتون ما و دگر | بیا دام و پسته مملح نگر

در ذکر چیزهائی که شخص را از شراب دیر مست کند

اگر زانکه خواهی شوی دیر مست | تنقل ببادام کردن بهست
که نجاه بادام تلخ ار خورد | کسی بیش ازان منع مستی کند
جو تخم کرنب مملح که آن | جو آتش کرنبست مانع بدان
دگر جه مدرات لیکن ثرید | که دهنی بود ای خداوند دید

اگر چه بود مبطی بخت نیک   شود مانع از کثرت شرب لیک

در ذکر چیزهایی که زود مستی آورد از شراب

بدان مسکرات بسرعت دگر   بود جوز بوا و عودای پر
جو شیلم جو برگ کنب زعفران   دگر بزر بنجست و بس شوکران
جو افیون و لفاح لیک این چهار   تو در سرعت سکر مفرط شمار
از اینجا بود انکه اینها دهند   کسی را که خواهند بیخود کنند

در ذکر چیزها که بوی شراب از دهن زایل کند

دواها که زایل کند بوی می   شنو تا که غافل نباشی ز وی
جو کشنیز خشک است و راسن دگر   جو قرفه زرنباد را بر شمر

در ذکر چیزها که با شراب توان آمیختن

نباشد از انها که مزج شراب   بدانها توان کرد بهتر ز آب

ولی گر کنی مزج با گاوزبان   بآبش بود بیش تفریح ان
وگر خود کنی مزج او با گلاب   دهد قوت معده و دل شراب
وگر نخود با مرقهای لحم امتزاج   دهی هست مر غشی مفرط علاج
جو ضعفی که خایف بود شخص از ان   که مهلت نیابد زمان تا زمان

در تدبیر حرکت و سکون و بیان ریاضات

شنو از تحرک خبر وز سکون   که تدبیر آنها چگونه است و چون
ولی اولا وجه حاجت بدان   بدان تا بصیرت بیابی در ان

در ذکر وجه احتیاج بحرکت

بقاء بدن بی غذا دان محال   نباشد کسی را درین هیچ قال
نیابی غذایی که مجموع ان   شود جزو اعضا یقین بیگمان
پس البته جزوی بماند از ان   که بسیار گردد بطول زمان

بس انکه مضرت رساند بتن | بتسخین و اطفاو برد و عفن
بتسدید و تثقیل ابدان اکر | کداری تو او را و ناری بدر
وکر قصد اخراج او میکنی | بمسهل نباشد بدنرا ایمنی
که خالی نباشد در اغلب دوا | ز سمیتی بس رساند اذا
دکر خلط صالح شود مندفع | کزان هست دایم بدن منتفع
بس آن فضله را خواه بکدارش | و یا خود بمسهل برون آریش
رساند بهر حال تن را کزند | بس البته باید که مغشش کنند
وسیلی مانعی از تولد ورا | مثال تحرک نباشد جرا
که اعضا کند کرم و فضله روان | بود منع اجتماع آن زمان

در ذکر دیکر منفعتها که در حرکت بود

دکر در تحرک منافع بود | یکی انکه تن را نشاطی دهد

دکر انکه بخشد قبول غذاش | مفاصل کند دور از زخاش
رباطات و اوتار محکم کند | ز امراض مادی امانش دهد
ولی کر بود آن بوجه صواب | جو باقی تدابیر من کل باب

در بیان وقت ریاضت و ذکر ریاضت معتدل و مفرط

بود آن ریاضت بوقتی که | که باشد بس از انحدار غذا
ولیکن کی معتدل باشد آن | که رنک بدن سرخ کردد ازان
براید ز جا جلد وانکاه خوی | کند ابتدا از علامات وی
ولی جون عرق کردد از تن برون | ریاضت بدان مفرطست آن زمان

در بیان انکه ریاضت هر عضو مقوی فعل وی بود

هر آن عضو کانرا ریاضت رسد | قوی کردد او خاصه در کار خود
بلی هر قوی کان بود در بدن | جنین است حالش تو بشنو ز من

ازان قوت حافظه شد قوی / ز بسیاری حفظ ای جولوی
جو فکر و تخیل نظر با خرد / که اعمال آنها مقوی بود

در بیان انکه هر عضو را ریاضتیست خاص

بهر عضو از اعضا ریاضت توان / که هر عضو راهست نوعی ازان
چنانکه قرائت که مر سینه راست / طریق اندر و ابتدا از خفاست
بتدریج رفتن با جهار و باز / بود سمع را همچو آواز ساز
بصر را بود خواندن خط خرد / ولی دایما آن نباید سپرد
دگر جه نظر سوی شکل نکو / جو گر نه ولی گر بود اندک او

در ذکر رکوب فرس و دوانیدن آن و کوی و جوگان بازیدن و بر امثال اراجح نشستن و منافع انها

سواری اسب ار بود معتدل / شود جمله تن ازو منفعل
که تحلیلش اکثر ز تسخین بود / بوقت نقاهت نکوترین بود
دهد مر نقاهای امراض را / تحلل بوجهی به از هر دوا
نشستن بر امثال گهوارها / بود جون سواری در ان کارها
ولی گر بجنبد با هستکی / که ناید بجنبیدنش خستکی
دوانیدن اسب ازانها بود / که بسیار تحلیل و تسخین کند
ولی در گرو تاختن پس نکو / بود همجو بازی جوگان و کو
که همجون بدن نفس را رایضیست / که در وی فرح با غضب عارضست

در ذکر نشستن بکشتی و بیان منافع و احکام آن

بکشتی نشستن ریاضت بود / همه خلطها را ز جا بر کند
مرضهاء مزمن کند مندفع / جو مجذوم و مستسقیش منتفع
که از کثرت اختلافات حال / کر اید بنفس پس از سرور و ملال

برآید ز جا خلطهای غلیظ
شود مندفع آن بامر حفیظ

دگر قوت هضم و معده دهد
وزو غشی و قیء چو پیدا شود

نباید بجنبش تبا در نمود
کز آنها بدن را بسی هست سود

در ذکر دلک کردن و بیان اقسام و احکام آن

بدان از ریاضات دلک ای پسر
بود چار اقسام آن سر بسر

خشن اول و غیر مفرط ازو
کند رنگ سرخ و بدن فربه او

دوم صلب و قوت دهد عضو را
بدن را کند سخت و دور از رخا

دگر املس و لین است و از آن
رخاوت رسد عضو را بی گمان

بود هر یکی زان همه با کثیر
که لاغر کند عضو را و حقیر

و یا معتدل کاو کند عضو را
بسی فربه از بهر جذب غذا

در ذکر دو نوع از دلک که آنرا دلک استعداد و دلک استرداد خوانند

ریاضات باید که واقع بود
میان دو مالش که نافع بود

یکی بر ریاضت مقدم از آن
که تن را مهیی کند بهر آن

دوم زان مؤخر برای دو چیز
یکی رد قوت بعضوای عزیز

دگر آنکه تحلیل فضلی کند
که بعد از ریاضات باقی بود

ولیکن چنان باید آن دلک رد
که از دست بسیار واقع شود

که تا اختلاف مواقع بود
مرور او بسیار نافع بود

در تدبیر نوم و یقظه

ز خواب و ز بیداری اکنون بیان
شنو تا بدانی تو تدبیر آن

در ذکر افضل نوم و صفات آن

چو خوابی غرق باشد و متصل
بمقدار مدت بود معتدل

شود حادث از بعد هضم غذا
پس از هر چه تابع بود هضم را

تعین بهترین خوابها ان بود   نباشد که تن زو بنقصان بود

در ذکر طریق خوابی که هضم غذا آورد

جو سازی تو بر هضم خواب معین   تجنب اولا اندکی بر یمین
غرض زین طریق انحدار غذا نست   جرا قعر معده بود سوی راست
که جذب جگر باشد آسان ازو   پس انجا بود هضم ثی سک نکو
پس انکه بپهلوی جپ کرد زود   زمانی طویل آنجنان کن غنود
که بر معده گردد جگر مشتمل   شود معده از گرمیش مشتعل
پس انگاه شو بر یمین مستمر   که از معده گردد غذا منحدر

در ذکر عرق کردن در خواب و بیداری واحکام آن

زیادت کند خواب خوی بر بدن   اگر خلط غایر بود در بدن
وگر زانک باشد بنزدیک پوست   ازبهر عرق دان که تیقظ نکوست

ولی هرکه در خواب خوی ایدش   بظاهر سبب روی ننمایدش
بدان در بدن باشدش امتلا   ز خلطی مخالف ویا از غذا

در تدبیر استفراغ واحباس

بیا بحث افراغ کن واحباس   که حاجت بدانها بیاید مساس
هر انکه که نبود طبیعت مجیب   بتلیین او سعی کن ای طبیب
با سفید باجی پراز جغندر او   بسی روغن واسفناج اندرو
ویا اش لیمو بقرطم که هست   ملین مران اشکمی را که بست
ولی اش قرطم بانجیر را   نکو دان تخصیص مر پیر را
وگر حاجت افتد زیادت ازین   شیاف وحقن را کنون برگزین
ولی گر بروغن کنی احتقان   بسی نفع یابند پیران ازان
که تلیین وترطیب امعا کند   بگرمیش تسخین آنها کند

وگر در طبیعت بود فرط لین … ضرورت بود مر ترا حبس این
بامثال اشش سماق و زرشک … جو حماض و غوره جو سیب ای پزشک
ولی روغن و پیلق اندک بود … که تلیین از انها بلاشک بود

در ذکر حمام و جماع از جمله استفراغات

ز مستفرغاتی که عادت بود … جماعست و حمام ای مستند
ضرورت بود پس در انهانان … که تا حفظ صحت توان اندران
نخستین ز حمام کویم سخن … که عادت چنین است مر اهل فن

در ذکر شرایط حمام افضل

بحمام باشد شرایط بسی … که تا منتفع گردد ازوی کسی
عذوبت در اب و قدم در بنا … فراخی فضا و اعتدال هوا

در ذکر خانهاء حمام و طبیعت هریک

سه خانه ضروریست حمام را … بجز مسلخ و طبع هر یک جدا
بود بیت اول بتعیین سرد و تر … جو ثانی که گرم و ترست ای پسر
ولی گرم و خشکست ثالث و زان … بود نافع از بهر مستسقیان

در ذکر طریق دخول و خروج حمام و تدبیر آنها

بتدریج در شو بحمام حار … ولی در خروجش تو اولی شمار
بهنگام بیرون شدن جامه را … بیفزا تخصیص وقت شتا
چرا کز هوائی با برد از ان … شوی منتقل پس نظر کن در ان
دگر انکه آبی که تن بر کشد … ز حمام گرمیش زایل شود
پس انکه کند عود با طبع خود … شود سرد و تن نیز بارد کند

در بیان کیفیت استعمال حمام امزجه مختلف را

جو یابس مزاجی سر و آب را … عمل کن بحمام پیش از هوا

چو مدقوق کورا بود اضطرار / با فشاندن آب بهر بخار
ولی هست مرطوب بر عکس آن / شود نیز مضطر سپی همچنان
بفرط عرق بیش از اعمال آب / بود بهر مستسقیان با صواب
قلیل الریاضه بحمام حار / بیاید عرق کردنش بی شمار

در ذکر استحمام معتدل و مفرط و احکام آنها

توقف بافراط باشد مخل / که غشی آرد و کرب و طپاک دل
ولی تا برآید بدنها ز جا / مخوان مفرطش زانکه نبود روا
چو مالیده گردد بدن بعد از آن / شود کرب زائد بود مفرط آن

در ذکر آنها که ایشانرا حمام مضر باشد

سه کس را ز حمام باشد الم / چو صاحب تفرق چو صاحب ورم
سیم هست محموم اگر خلط او / هنوزش نبود دست نضجی نکو

در ذکر اوقات استحمام و احکام آنها

بحمام رفتن عقیب غذا / مسمن بود مر بدن غالبا
ولیکن از آن خوف سده بود / مگر آنکه او را تدارک کند
با سکنجبین بزوری و یا / بساده ولی سر یکی زان جدا
دگر اغذا بعد حمام نیز / مسمن بود بی سده‌ای نیز
چو حمام کو بعد هضم او فتد / که تسمین کند بی حدوث سدد
وگر بر خلا واقع آید ببین / که تن را کند خشک و لاغر یقین

در ذکر اغتسال بآب سرد و احکام و شرایط آن

بآب خنک غسل کردن بدن / که قوت پذیرد بدنها از آن
قوی را کند جمع و قوت دهد / رخاوت ز تبرید زایل کند
ولیکن بود هشت شرط اندر آن / که بی آن نیابند نفعی از آن

چو هنگام صیف و زمان شباب / دگر سخنه معتدل کن حساب
حرارت بود در مزاج دگر / که نبود بغاسل بهیچ گونه ضرر
چو اسهال و تخمه جو نزله بدان / که غسلست در هر سه حالت زیان

در ذکر اغتسال با آب کبریتی و منافع آن

بآبی که کبریتیست اغتسال / بود نافع از بهر چندین ملال
فضول بدن را تحلّل دهد / دگر فالج و رعشه زایل کند
چو درد سر و نست و عرق النسا / تشنج که نافع بود جمله را
مجرب بود حکّه را و جرب / که زایل کند دفع بی تعب

در ذکر جماع و بیان افضل از آن و شرایط وی

بیا بشنو اکنون تو حال جماع / که باشد بدن را از آن انتفاع
بدان بهترین جماع انکه او / بود واقع از بعد هضم نکو

زمانی که باشد بسی معتدل / در احوال ستّه تن مشتغل
حرارت برودت رطوبت جفاف / دگر امتلا و خلای گزاف
دگر واقع آید در اینها خطا / بدان در سه صورت تبر حال را
که بر دو سبوست خلا باشد آن / که بسیار دارد در اینها زیان
دگر انکه شهوت بود بس قوی / نعوظی که ناشی بود از منی
نه از فکر و نی از نظر در نکو / رسد خفّت و خواب از بعد او

در ذکر منافع جماع معتدل

جماعی که مفرط نباشد بدان / که در وی منافع بود بی‌کران
چو بر کردن حرّ اصلی زجا / تهیّی بدن را برای غذا
دگر دفع وسواس و افکار بد / چو تفریح و کسر غضب ای ولد
در امراض سوداوی و بلغمی / نباشد یقین نفع اورا کمی

بسا کو فتد در مرضهای بد   کسی کو بیکبار ترکش کند
جو ثقل بدن ظلمت اندر بصر   دوار ست و اورام خصیه دکر
ولی جون رود با پسر کار او   شود آن مرضها بزودی نکو

در ذکر مضرتهای جماع مفرط

بتر پس از جاعی که مفرط بود   که ازوی بسی امراض حادث شود
جو سستی بپا سقوط قوی   دکر فالج و رعشه در عضوها
تشنج جو ضعف بصر یاد کیر   جفاف و سهر نیز هم در پذیر

در ذکر لواطه و احکام آن

لواطه بغلمان بود بس شنیع   که غیر طبیعی بود آن صنیع
پس البته حاجت بود اندرو   با تعاب بسیار ای نیکخو
ولیکن منی کمتر آید بدر   ازان روست کمتر در اضعاف و ضر

در ذکر

در ذکر انهاکه ایشانرا جماع شاید کردن

مکن هشت کس را جماع ای پسر   که دارد نجاصیت آنها ضرر
عجوز و صغیره جو حایض بدان   دکر زشت و دوشیزه ای مهربان
دکر انکه با او زمانی طویل   نکشتست کس جمع و دیکر علیل

در ذکر منافع جماع با محبوب

زنی را که تو دوست داری باو   جماع ار کنی سخت باشد نکو
که با انکه بسیار آید منی   شود ضعف ازو کم بدان ای سنی
فزاید فرح قوت دل دهد   خنک انکه این دولتش در رسد

در ذکر مضرتهای جماع منکوس

بود بدترین شکلهای جماع   که زیرا بود حبر جل ارتفاع
بود مرد مستلقی از بهر آن   که دشوار آید منی آن زمان

بود محتمل کز منی در ذکر
بماند عفونت پدید دکر

بود هم که از تری فرج زن
در آید در احلیل و یابد عفن

در ذکر جماع مجمل و آداب آن

بدان در تجارب طریقی نکو
که بالا بود مرد و زن زیر او

کرفته ز جا ران صاحب جمال
ولی بعد بازی و غنج و دلال

پس از دغدغهٔ بعض اندام او
جو پستان و حالب بوجهی نکو

پس اکه ملاقات عضوین لیک
بوجهی که داند خود آن مرد نیک

ترصد کند حال آن دلرباش
بود حاضر میات جشمهاش

جو بیند که جشمش تغیر کرفت
نفس هم طریق تواتر کرفت

بباید فرو برد اکنون عمود
که شاید که نازل شود نطفه زود

تلاقی بیابند باهم دواب
شود زان دو موجود دری خوشاب

در ذکر چیزهای که یاری دهد شخص را بر جماع

کنون بعض اشیا معین بر جماع
شنو تا بیابی از آن انتفاع

نظر کردن اندر جماع کسان
جو حیوان که باهم بود جمعشان

ذکر خواندن آن کتب کاندر آن
بود ذکر بابات و احوال آن

ذکر قصهٔ اقویا بر جماع
ذکر کردن آواز زن استماع

تراشیدن موز پشت زهار
در انکیز شهوت بود استوار

جو بر ترک بارت بیابی دوام
فرامش کند نفس آنرا تمام

در ذکر استمنا و بیان مضرتهای آن

مزن تا توانی تو جلق ای عزیز
که بسیار دور است از اهل تمیز

بخاصیت او مورث غم بود
نعوظت جو شهوت از آن کم شود

در تدبیر فصول و اولا در تدبیر ربیع

زتدبیرهای فصول ار سوال / کنی بشنو از من تو ای نیک حال
بباید بفصل ربیع اوّلا / برون کردن از تن همه خلطها
بفصد و بقیء و بس انکه دکر / باطفا و تسکین بکردن نظر
زجمله مسخّن دکر اجتناب / جو حمام و جنبش جو صرف شراب
بباید غذا کم تناول نمود / بسی از شرابی که ممزوج بود
زملبوس سنجاب و بنبه سبک / که نبود بسی کرم و نی بس خنک

در تدبیر فصل تابستان

بهنکام صیف بباید نشست / که در سایه آسودن اکنون بهست
غذای لطیف خنک کن کوار / که صفرا کند کم جو آتش انار
زتخفیف و تسخین تجانب نما / غذا کم کن و در فواکه فزا
جو خربز خیار و الو هم بنوش / زملبوس کتان کهنه بپوش

در

در تدبیر فصل خریف

جو فصل خریف آمد از جند کار / حذر کن که باشد بدست اختیار
زتخفیف و فرط جماع ای پسر / ز آب خنک غسل کردن دکر
کشادن سر و آب سرد اشمید / دکر قی که تب آید از وی پدید
جو افراط در خوردن میوها / و ز ینها بتر اختلاف هوا

در تدبیر فصل زمستان

زمستان جو آید بنفزای رخت / که با تن کند آن که با سر درخت
زسر بوستین نیفه بوش و فنک / ولیکن جو اصل دلق کنترک
که کرمی نهاست مفرط جنان / که مبرود و مرطوب را شاید آن
غذاها که باشد غلیظ و قوی / جنانکه بسر به ملازم شوی
بسی کوشت را هم تناول نما / مکن جیزهای ملطف رها

زمثلِ رشاد و برودات حار
مکن در شتاق که ضعف آورد
شراب قوی را مناسب شمار
ولی خنبش سخت نافع بود

برین بحث شد خط صحت تمام
خدا را سپاس و نبی را سلام

تمت المنظومه السلامیه فی الحکمه الاسلامیه والحمد لله
مُنزِلِ الداء مُفضِلِ الدواء مقدِّرِ الشفاء مُدبِّرِ الامر من السماء
لیعرفه العارفون مُزیحِ الآلام مُریحِ السقام کاشفِ الغمام
من الغُضَل العِظام فی حَنادِسِ رَیبِ المنون نحمده
علی ما هدانا قانونَ الفلاح وحدانا علی منهاج الصلاح
ونهانا عن اَسباب الجُناح وحمانا بالاَغراض الصِحاح
عما خبط الخابطون ونشکره علی ما منحنا من اَجلة المِنَن
واَنقذنا من طوارق الفِتَن وارشدنا مناهج السُنَن
واَطلعنا عواليَ القُنن مما فاز به الفائزون وضع اَزمّة الانام
فی کف ایالة سلطان الاسلام خلیفه الایّام الهزبر الضرغام
الذي ضنّ بمثله الدهورُ والسنون حامي البلاد ماحي الفساد
ناصر العباد کاسر الفساد اذ مرد المارّدون مالک رقاب
البریّه کامل الشنارشن السنیّه فی اِعلاء کلمه الله صادق النیّه
وفی احیاء سنّة رسول الله خالِص الطویّه فوق ما وصفه الواصفون
والی لواءِ الولایه لاوي شنا تر الغوایه بابه مُناخ الهدایه
وجنابه فی السعاده اقصی غایه وفی ذلک فلیتنافس
المتنافسون المتمسّک بالشرع المبین المعتصم بالحبل
المتین المجتهد فی اِقامة اَوَد العالمین ظلّ الله فی الارض

مَن لا يَفتُرُ عن دعائه الداعون الذي وُشّح صدر الكتاب

باسمه الشريف وتُوّج فَرَقُ الخطاب بلقبه المُنيف

تعرّضا للمعة من أشِعّة لطفه اللطيف وتعرّفاً لغرفة من يَمّ

سَيبه الذريف وهذا الذي يصنعه الصادرون والواردون

شيّد الله تعالى بنيانَ الملك والدين بعزّة نصره

ومَهد نُبسطَ صلاحهما بسياسة نهيه وامره ورَفع سُرادقات

سلطنته كِفاءَ خطره وقدره وجَمع شمل المسلمين بطول

بقائه وعمره وهذا دعاء قد أمّنه المقرّبون بنبينا محمد

سيّد النسم الشفيع المشفّع للامم صدر حريم الرسالة

وبدر الحرم صلى الله عليه و آله وسلم كلما ذكره الذاكرون

وكلما غفل عن ذكره الغافلون تمت



من

I

نثقار من مير غلي عجمي